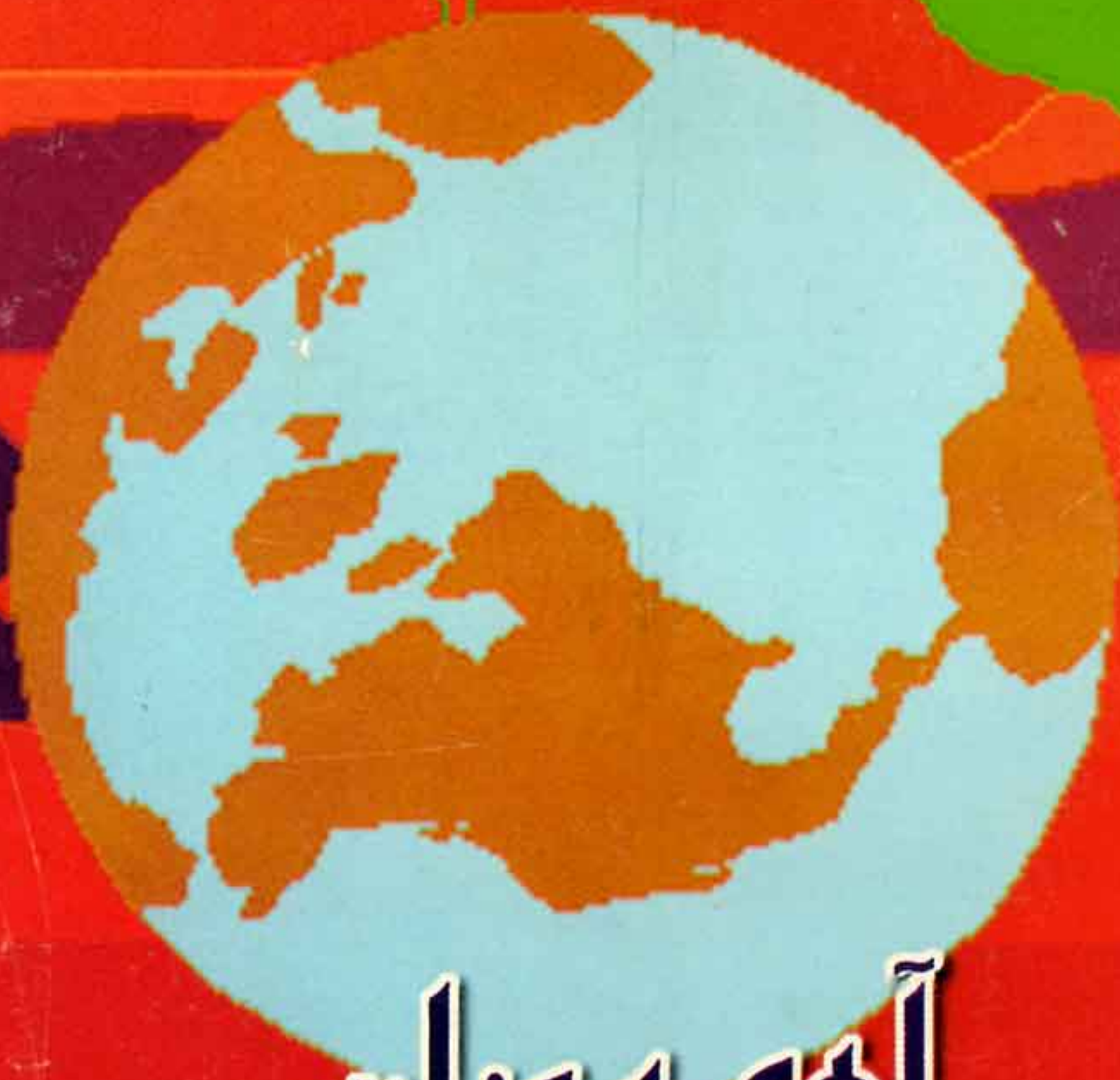


يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا



أَهْر سوزان

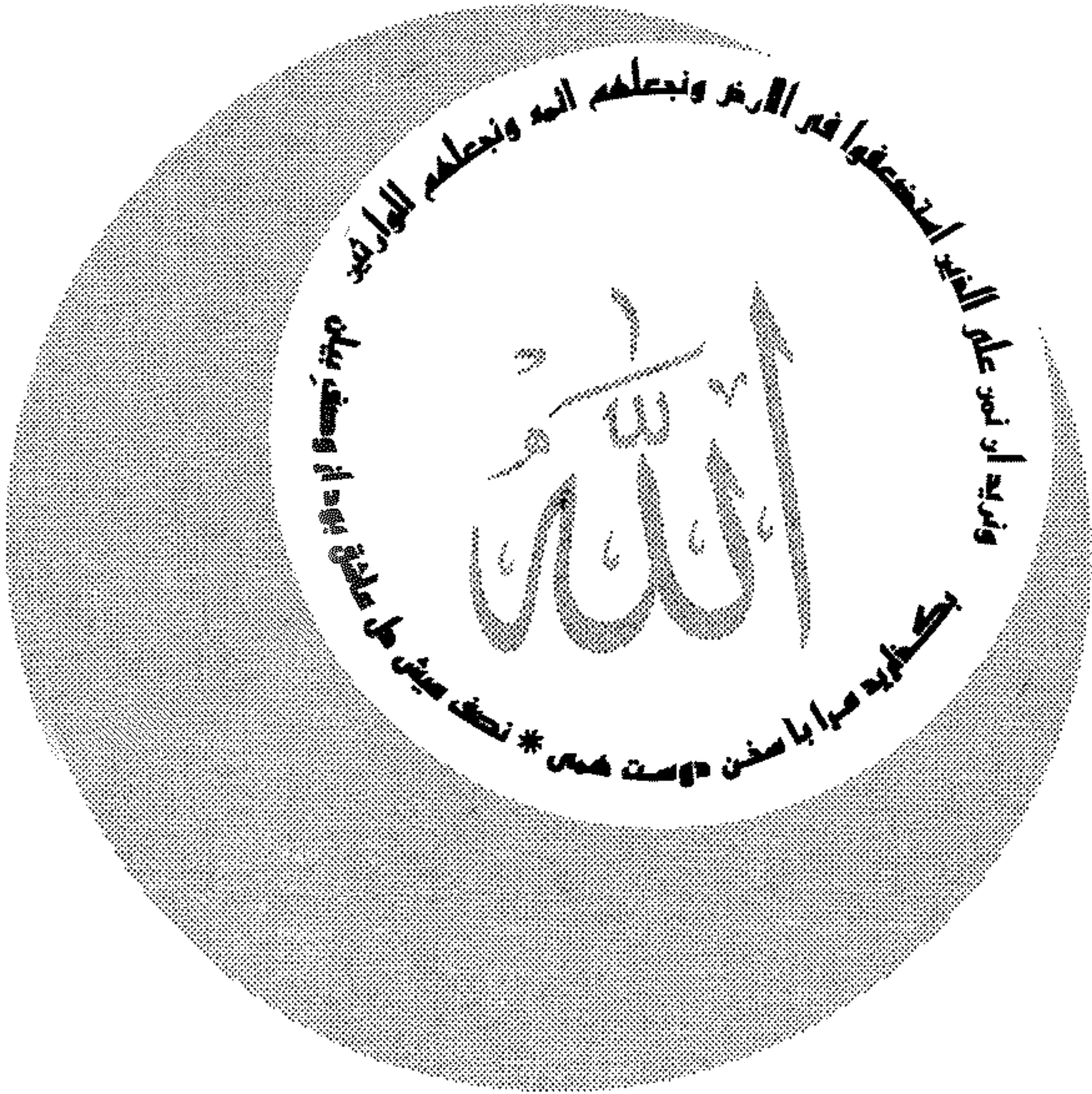
برابر منتظران

امام زمان عليه السلام

اثر

مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد جواد خراسانی مدظلہ العالی





# آهر سوزان برابر منتظران امام زمان عليه السلام

اثر

مرحوم آيتالله حاج شيخ محقق جواد خراساني رحمته الله

## شناسنامه کتاب

نام کتاب:	آهی سوزان برای منتظران امام زمان <small>علیه السلام</small>
سراینده:	مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد خراسانی <small>رحمته الله</small>
ناشر:	انتشارات محلاتی
نوبت چاپ:	اول، پاییز ۱۳۷۸
تیراژ:	۲۰۰۰ جلد
چاپ:	صدر
قیمت:	۸۰۰۰ ریال

مرکز پخش: قم، خیابان ارم، انتشارات دارالکتاب (جزایری)

تلفن: ۷۴۴۵۶۸-۷۴۲۴۲۸

شابک ۰-۴-۹۱۲۴۶-۹۶۴ ISBN 964-91246-4-0

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### چکیده‌ای از شرح حال مرحوم آیه الله خراسانی رحمته

حضرت حجة الاسلام والمسلمين آية الله العظمى مرحوم حاج شيخ محمد جواد ابن المحسن ابن الحسين الخراساني در سال ۱۳۳۱ هجری قمری در مشهد مقدس متولد و در ربیع المولود سال ۱۳۹۷ هجری قمری دار فانی را بدرود گفت. تحصیل مقدمات را نزد آیه الله والد و مراحل عالی را در محضر اساتید بزرگ نجف اشرف، آیات عظام اصفهانی و اصطهباناتی و شاهرودی و عراقی گذراند و در سن ۲۲ سالگی به درجه عالی اجتهاد و مدارک آن نائل آمد. سپس در طهران رحل اقامت افکند. عمری را در نهایت زهد و تقوی به تحقیق و تألیف و ارشاد خلق پرداخت و در رشته‌های فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و معارف و ادبیات بیش از چهل کتاب از آثار گرانبها در عالم اسلام و تشیع، به جای گذاشت. جزاه الله عن الاسلام خيراً وحشره مع موالیه علیه السلام.

هر آن چه گفتیم و گوئیم ز عشق و هجر و وصال  
به غیر قائم بر حقی نباشدم به خیال  
نه عشق گوئیم و نسی عشق باز و نسی عاشق  
مرا جز او نبود در زمانه دوست حلال  
گرم بدون بشر زیستن نشدی مستکن  
مکان همی بگرفتیم ز شهرها به خیال  
همان خوشم که اگر در فراق او میبرم  
به وقت سردنم آید بسینمش به کمال  
مگو جواد که شاید به ما ندارد چشم  
که چشم او نبود جز به عاشقان وصال

# بِسْمِ الْحَمِینِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## مقدمه مؤلف

الحمد لله رب العالمین باری الخلائق أجمعین والصَّلوة والسلام علی محمد خاتم المرسلین وآله الائمة الطاهریں الذین ولائهم نظام الملة وقوام الدین سیما قطب العالم وحجة الله علی ولد آدم الإمام الثانی عشر والمهدی المنتظر الذی بیمنه رزق الوری وبوجوده ثبتت الأرض والسماء به یملأ الله الأرض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجوراً ولعنة الله علی أعدائهم وتاریکی ولائهم ومبغضی أولیائهم ومدعی مراتبهم ومبتغی مناصبهم أجمعین إلى یوم الدین.

و بعد چنین گوید بنده خاطی جانی جواد ابن المحسن الحسین المحولاتی الخراسانی حشرهم الله مع ائمتهم الطیبین که این مجموعه ای است از قصائد و اشعار که از غریزه این مهجور و قریحه این مصدور و روائح این سینه محرور، به مقام ظهور پیوسته و از سودای دل پرشور که چون بحر مسجور است لؤلؤهای منشور را برآورده و با اعتراف به قصور آن را کالعقد المنظوم ساخته و به رسم تذکار و یادگار در سلسله جلیله اهل منبر و مداحین ائمه اطهار تقدیم می نماید تا روان این حقیر را حیاً و میتاً یاد نمایند.

و پوشیده نباشد که مراقبت تام و احتیاط کامل را ملحوظ داشتیم تا اشعار خود را از بعضی الفاظ و تشبیهات و استعارات غیر مشروع یا غیر مناسب به

۶ ..... آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام

مقام ولایت که متداول بسیاری از شعر: است مصفی ساختم و الفاظی را که مصطلح اهل بدع یا مناسب اهل غنا و عشقبازان است به دور انداختم امید است که مقبول طباع افتد و چون اشعار این مجموعه در اظهار تحسر و تکدر از غیبت امام عصر عجل الله فرجه و تظلم به آن مقام مقدس از جفای دهر است لهذا او را به غَرَائِزُ الْمَهْجُورُ عَنْ صَدْرِ مَحْرُورٍ فِي التَّأَوُّهِ لِلْغَائِبِ الْمَنْصُورِ عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ الشَّرِيفِ (آهی سوزان برای منتظران امام زمان علیه السلام) نام نهادم. والله المستعان.



## قافیه (الف)

گر از صبا شنوم بوی آن مسیحا را  
دوباره زنده کنم جان مرده آسا را  
همیشه گفتم و بار دیگر همی گویم  
که می‌دهم به وصالش تمام دنیا را  
چه دانی آن که چه سان می‌کند دلم فریاد  
هزار رتبه فزونتر دل زلیخا را  
مگر که رحم کند او به حال مضطر من  
وگر نه می‌رود این نیمه جان زتن ما را  
دلی مرا اگر از سنگ بود می‌شد آب  
ندانم این چه دلی سخت‌تر بُد از خارا  
چه سالها به سر آمد چه روزها که گذشت  
هنوز منتظر نور آن جهان آرا  
ندانمش که چه صبریست بهر آن ایوب  
مگر نمی‌شنود ناله‌های دلها را  
نوای ملتجیان از جهات شیش برپا  
چرا نمی‌رسد این فتنه‌ها و غوغا را



به جز که مصلحت دوستان تقاضایش  
چنین شده است که بینند این بلاها را  
حسین به کشتن یاران چگونه شد راضی  
مگر ندید یتیمان و بیوه زنها را  
چگونه گشت رضا بر اسیری زینب  
مگر نه عصمت حق بود و دخت زهرا را  
سرش چگونه بر سر نی رفت تا به دمشق  
مگر نه آیت حق بود سبط طه را  
چه سان خرابه نشین گشت خانه زاد بتول  
مگر قصور میسر نبود آنها را  
جواد کس نرسد بر کمال تا نچشد  
در این دور روزه خود، سرد و گرم دنیا را

\* \* \*

زهجر دوست به یکم و دلم بود بر جا  
بسی عجب که همین مو چگونه مانده بپا  
هر آن دلی که در او خانه کرد آتش عشق  
عجب مدار شود گرز سوز خویش فنا  
چه سان بسوزم و چون گریم و چه سان نالم  
که از تو جلب کنم سوی خود عنان رضا  
تو خود بگو که چه سان نالم و ز آب بصر  
چقدر اشک بریزم که تا رسم بمنی

بگو چقدر بیپاشم بر وی آتش دل  
ز آب دیده مگر دیدهام بود دریا  
چنان به دل شده این نار، مشتعل که اگر  
به هفت بحر زندهش نمی‌کنند اطفای  
بگیر شعله آه مرا به دریا زن  
اگر که خشک نشد گو غلط مکن بی‌جا  
به عشق روی تو دل برگرفتم از همه چیز  
که تا به غیر تو نبود در او امید و رجا  
نه دل به خانه و فرزند و خانمان دارم  
نه عشق باغ و چمنزار و گردش صحرا  
هر آن که آتش عشقش بسوخت بنیادش  
دلش کجاست که تا دیگری کند مأوی  
چگونه دل ز تو گیرم به غیر بفروشم  
هنوز کز تو ندیدم به هیچ گونه جفا  
به جز تو مهر کسی در دل آشیانه نکرد  
میران جواد ز دربارت ای ولی خدا

\* \* \*

این هجر آخر می‌دهد برباد سامان مرا  
و این درد آخر می‌کند از پایه بنیان مرا  
ترسم که پیش از وصل او مرگم رسد در ناگهان  
دانم یقین کاین آرزو گیرد ز تن جان مرا

دردا که عمر آمد به سر رویش ندیدم یک نظر  
گر قابلیت نیست این بصر رحمی کن امکان مرا  
گر قابل خدمت نیم هستم به جرمم معترف  
لیکن تو تقصیرم مبین بین آه سوزان مرا  
گفتی که چون غرق بلا گردی بگیرم دست تو  
دستی رسان بنگر دمی غرقاب طوفان مرا  
یعقوب بس افغان نمود آخر بر یوسف رسید  
آخر تو هم رحمی نما این آه و افغان مرا  
ای یوسف گم گشته‌ام تا چند نالم در غمت  
یارب بیدارش رسان این چشم گریان مرا  
نی می‌کنم ترک ادب نی می‌کشم دست از طلب  
جز آن که نالم روز و شب بین صدق پیمان مرا  
من آن نِیم کز خود کنم دعوی عهدی گر مدد  
از شه نیاید بنده را بینند کفران مرا  
باشد تمام هستیم از رحمت و احسان تو  
دانم ز تو آید مدد این نطق گویان مرا  
هم گریه و هم آه دل از تو است پس مهدی چرا  
رحمی نمی‌سازی دیگر این قلب بریان مرا  
آرام آرام ای جواد آخر رسد روز وصال  
کی لطف او غفلت کند این قلب نالان مرا

کسی که با تو کُند طرح آشنائی را  
چرا ز کف نرهاند منی و مائی را  
دلی که انس گرفتی به فیض الطافت  
چرا نیفکند از خویش هر هوائی را  
هر آن که معنی وصلت به راستی بشناخت  
چرا ز دل نکند جز تو هر رجائی را  
کسی که با تو صفا شد چرا روا نبود  
که بَرکند همه درهای ناصفائی را  
جدائی تو ز ما جز به جرم عصیان نیست  
خدای بَرکند از ریشه این جدائی را  
بگو به مدعیان هر که وصل او جوید  
ز روی صدق کند ترک خودنمائی را  
کجا ز عدل بود دعوی محبت او  
اگر نه دور کنی رسم بی وفائی را  
گرت که آرزوی وصل اوست بندگی آر  
ز بندگی بطلب فخر کدخدایی را  
نه بندگی به زبان است ورنه روز غدیر  
به مرتضی همه دادند پیشوائی را  
به بندگی نرسی ای جواد تا نکنی  
بیک لحاظ نظر شاهی و گدائی را



یا رب این هجر کجا بود که شد قسمت ما  
این چه دردیست که هرگز نکند هجرت ما  
از چه ما را به بلا سهم چنین سوزان شد  
ساختندی مگر از جنس بلا طینت ما  
هیچ سوزنده‌تر از هجر نباشد به جهان  
ما چه کردیم که با هجر شدی نسبت ما  
هر کسی شربتی از جام بلا می‌نوشد  
لیک این زهر هلاهل بشدی شربت ما  
بهر هر درد علاجی است ولی درد فراق  
بی‌علاج است چنین درد شدی آفت ما  
این چه دردیست کز آن روز که بنمود حلول  
در دل ما ندهد هیچ دمی راحت ما  
یا رب این عمر که در هجر تمامش بگذشت  
پس چه روز است که توفیق دهد وصلت ما  
غم مخور خواجه گر امروز نه بینم رخ دوست  
بینمش عمر دیگر، سیر، گه رجعت ما  
عجب از آن که ز ما می‌طلبد عیش و نشاط  
با چنین درد که هرگز ندهد فرصت ما  
گر نبینی به لبم خنده مرا عیب مگیر  
تو چه داری خبر از، این دل پر حسرت ما  
آتش هجر کم از آتش سوزان نبود  
تو نبینی که چه سان سوخت همه شهوت ما

بس بود بر دل مهجور همان درد فراق  
منمائید فزون بهر خدا علت ما  
بر جراحات دل ای قوم میپاشید نمک  
شفقت از نیست سزا نیست روا زحمت ما  
دارد امید جواد از ولی امر که گر  
ببیند از خلق جفا او نکند غفلت ما

\* \* \*

روزی که خریدار شدستیم بلا را  
آن روز به خود شرط نمودیم وفا را  
عهدیست که از ما بگرفتند و نوشتند  
بردند به دیوان قضا عهد بلی را  
امروز نبینیم مگر آن چه خریدیم  
چونست در این مرحله جز سلم و رضا را  
خورسند از این بیع و شرائیم و نداریم  
یکذره به دل شکوه دیوان قضا را  
ما را چه شکایت بود ای دوست که کردی  
در خوان کرم پهن تو هر گونه عطا را  
آن قدر گشودی در نعمت که نمودی  
عاجز ز تشکر همه دارا و گدا را  
این منت عظمی که تو بر ما بنهادی  
کز طینت احمد بسرشتی گل ما را

دادی تو به ما حبّ علی را به چه آریم  
شکرانۀ این نعمت کبرای و لا را  
آئینۀ دل کو به همه عضو رئیس است  
با آب تو لای تو بگرفت جلا را  
آن را که از این مهر تو دادی چه ندادی  
وانرا که ندادی چه به خود یافت عطا را  
بخشی تو اگر ملک جهان بی رخ مهدی  
چون مزبله آید به نظر اهل صفا را  
یک دیدن رویش زپس پرده غیبت  
بِه، نزد جواد است همه ملک بقا را



ما بر سر عهدیم که دادیم خدا را  
همت نبود در سر ما غیر وفا را  
در عالم نر بهر خود از ما بگرفتی  
عهدی که به غیرش نفروشیم هوی را  
گفتا که بگوئید منم شرک مرا نیست  
دادیم جوابش ز سر صدق بلی را  
گفتا که نگوئید و ندانید و نیارید  
جز گفته من گر که صفائی است شما را  
دادیم به وی عهد که در خدمتش آریم  
اعضاء همه از دست و زبان و سر و پا را

جز گفته او هیچ نگیریم و نیاریم  
تا راست نمائیم در صدق و صفا را  
ما بنده حقیق جز او می نپرستیم  
شان دیگری نیست به جز بندگی ما را  
ما بنده گفتار وی ایم ار که نگوید  
از خود ننمائیم بر او مدح و ثنا را  
وصفش به جز آن وصف که خود کرده نیاریم  
زان سو نرود فهم بشر غیر خطا را  
بی گفته وی لب به تضرع نگشائیم  
ببنهیم گر از وی نبود ذکر و دعا را  
راهی که نگوید نرویم ار همه حقست  
حاشا که بیابد ره ناگفته هدی را  
دادیم به وی دست و گرفت از همه میثاق  
ندهیم به جز آل نبی دست و لا را  
هر کس که از این باب بود منتصب او را  
بدهیم به خود واسطه راهنما را  
زین مدعیان همه چه جواد از همه بگریز  
تا آورد از مهدی ما بیینه‌ها را

\* \* \*

ای شهنشاہِ عدل گسترِ ما

هیچ کس نیست جز تو یاور ما



ای شه منتظر امام زمان  
حجت حق ولی و رهبر ما  
گر چه از ما کناره بگرفتی  
آگهی از صغیر و اصغر ما  
داخل جمعی و برون از جمع  
گر چه تو پوشیده‌ای ز منظر ما  
همچو یوسف برادران بینی  
ما جهول و تو در برابر ما  
از پس احتجاب و غیبت تو  
آگهی، می‌رسد چه بر سر ما  
آگه از جور هر ستمگر ما  
چون اسیریم در کف اشرار  
بین که بشکسته شد همه پر ما  
تا کی این انتظار و این غیبت  
کی تو آئی دوباره بر سر ما  
تا به کی ای عزیز مصر وجود  
یوسف آسا بغیبی از بر ما  
گرچه ما بنده گنه کاریم  
باز هم لطف توست رهبر ما  
کی کشی تیغ انتقام برون  
ای شفا بخش قلب مضطر ما

جور از حد شد و فساد از حد

شد جهان تیره پیش منظر ما

ای جواد از جفا و جور زمان

سوخت هر بال ما و هر پر ما

\* \* \*

ببنده ندارد دری به جز در مولی

جز در مولی ز هر دری شنود لا

جز در مولا امیدگاه دیگر نیست

وای اگر رانده شد ز درگه مولی

بنده به مولای خود اگر نکند رو

سوی که رو آورد که او بود اولی

از پس مولی که او ولی امور است

کیست که تا بنگرد به حال مؤلی

خاصه مولای ما که بنده نواز است

خواه تو کن دشمنی و خواه تولی

بندگی بنده نیست جز به تضرع

ورنه که مولی تبارک است و تعالی

رد نکند بنده‌ای ز درگه فیضش

خاصه آن را که بندگی کند اعلی

ای ولی عصر ای ولی همه امر

جز تو که؟ از حق شده است بر همه مولی

بندگی و خدمت تو فخر جواد است  
از دل و جان لیس فی فوادی إلا  
خواهت این بندگی ز من بپذیری  
نامه این رتبهام تو خود کنی املاء  
گر چه مرا نیستی لیاقت این فیض  
زان که بود فخر اهل عالم بالا  
جمله قدوسیان نهاده بگردن  
طوق عبودیتت ز اسفل و اعلی  
کی رسد این آرزو، به ذره لا شیء  
هست ز جبریل این مقام معلی  
این شرف است از پیمبران اولو العزم  
لیس بأن کُلّ من دنی فتدلی  
لیک به دربار شاه از همه صنفی  
هست چه عالی بود چه ذره سفلی  
دیو و پری هم، بُدی به ملک سلیمان  
ببنده و خدمتگزار ای شه والا  
ملک تو بی حدّ فزون ز ملک سلیمان  
لطف تو از هر کریم اشمل و اجلی  
پس چه شدستی که سالهای دراز است  
منتظر خدمتم به درگه مولی  
رقعه حسن قبولم از تو نیامد  
عمر که بگذشت کی کنی تو تجلی

گر چه تو را رسم رقعہ نیست در این کون  
لیک مرا هست زین رقیمہ تسلی

### قافیه (ب)

بگو چقدر کنم صبر تا شوم ایوب  
بگو چقدر کنم گریه تا شوم یعقوب  
چقدر نوحه کنم تا که نوح نام شوم  
شعیب وار بنالم که تا شوم محبوب  
ز ناله چاره ندارم که اختیاری نیست  
چرا که کرده به خود عشق تو مرا مجذوب  
هر آن چه رنج و مشقت دهی به جان بخرم  
که رنج گنج بود بین طالب و مطلوب  
تو صاحب کرم و رهنمای آب حیات  
چه سان شود که من تشنه را کنی مشروب  
گرم بخوانی و گر از درت برون سازی  
به جز تو خویش نسازم به دیگری منسوب  
امیدم آن که نظر افکنی به لابه من  
مرا کنی ز رقیبان درگهت محسوب  
مرا طمع به وصال بود به هر حالی  
اگر چه نیست مرا هیچ خدمت مرغوب  
رجاء عفو از آن دارم ار چه پُر گنهم  
که بهر عفو کریمان، بس اعترافِ ذنوب



جواد جُهد نما تا ز عاشقان گردی  
ز عاشقان وصالش نباشد او محجوب

\* \* \*

ز هجر دوست ندارم به جز دو چشم پُر آب  
دیگر دلی که شدستی ز سوز سینه کباب  
شرع کشتی عمرم فتاده بی پرچم  
نمانده آن که شود کشتیم دیگر غرقاب  
مدار چرخ فلک بوده بر جفا ز ازل  
و گر نه دوست کجا می کند ز دوست حجاب  
ز گردش فلک هرگز مجو درستی عهد  
که رحم هیچ ندارد به طفل و کاهل و شاب  
هزار حیف که عمرم به صرف عیش گذشت  
نچیدمی ز حقیقت گلی به فصل شباب  
در این دو روزه که از عمر مانده در هوسم  
کنم تدارک ما فات خویش را به شتاب  
اگر اجل دهم مهلتی بیاری حق  
هوای نفس نجویم اگر چه راه ثواب  
به جز که یاد کنم هجر وصل دوست مرا  
حرام باد همه شغل یا اولی الألباب  
چه دوست کاش بمیرم که تارخش بینم  
از آن که روح ندارد جدائی از احباب

بگو به بی‌خردان، راه فتنه کم جوید  
خدای گفته که فَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِ  
ز پشت پرده میا، گر نه سارقی درویش  
نگر که گشته به هر شیخ و شاب باز این باب  
سُراق شمس مجواز صفای سنگ سیاه  
نظر فکن که خود از رخ همی گرفته نقاب  
دمی نرفته نخواندیش با حقیقت چون  
بگوئی آن که نگوید بدون پیر جواب  
ولی به مُرده‌دلان و عظمت ای جواد چه سود  
که نهر بیند و از سنگ سخت جوید آب



امان از هجر و از هجران احباب  
که بر هم می‌زند سامان احباب  
فراق دوست بهر دوست پند است  
بود هجران، همان زندان احباب  
فراق دوست درد بی‌مداواست  
مگر لطفی کند جانان احباب  
نبینم بهر بیماران هجران  
به جز وصلت، بود درمان احباب  
همه درد و آلم صعب است و مشکل  
ولی هجران بود نیران احباب

بود مهجور نور دیده‌اش کم  
به کوری می‌کشد چشمان احباب  
مرا درد غم اندر دل فزونست  
ز هجران شه‌امکان احباب  
دلی دارم ولی نسامش بود دل  
کجا دل مانده از هجران احباب  
بیا ای منتظر از پرده بیرون  
مزن آتش دیگر بر جان احباب  
ببین عالم ز غیبت تیره و تار  
بیا ای نیر تابان احباب  
همه اوضاع عالم شد مُکَدَّر  
بیا ای خسرو خوبان احباب  
ز هر سو داد مظلومان بلند است  
بیا ای یار مظلومان احباب  
شها آخر تو سلطان جهانی  
چرا غیبت کند سلطان احباب  
شکست ارکان دین از هجرت تو  
نه تنها دین، همه ارکان احباب  
بیا ای والی مُلک ولایت  
بیا ای مایه ایمان احباب  
همه بر خوان احسانت شب و روز  
بیا ای والی احسان احباب

جهان از فرقتت بر ماست دوزخ  
بیا ای جنّت رضوان احباب  
همه سامان یاران گشته ویران  
نخواستش بیش از این، ویران احباب  
بکن رحمی پس از این طول هجران  
به آه سینه سوزان احباب  
ندانم عاقبت کی می شود طیّ  
شبان هجر بی پایان احباب  
جواد از هجر تا کی اشک ریزد  
خدایا کی شود دوران احباب  
تو خود دانی صلاح اما چه باشد  
شوی روزی اگر مهمان احباب

### قافیه (ت)

مرغ دل در قفس سینه دیگر بی تاب است  
این هوای سر وصل است که او را تاب است  
مَسْکِن قلب که بُد جای تو از آتش هجر  
سوخت دیگر به کجا جا دهمت کت باب است  
سینه‌ای را که تو دیدی که چو آئینه ز آه  
حالیاتیره‌تر از شام که بی مهتاب است  
آن دل صاف که شیدای جمال تو بود  
دل مخوانش که ز خونابه غم خوناب است



بعد هجر تو میپندار ز یادم بروی  
حاش لله که نه این قاعده احباب است  
نرود هیچ خیالت ز سر من شب و روز  
دم به دم قبله روی تو مرا محراب است  
آب صافی که ز مژگان صفا جاری شد  
منعکس مهر رخت چون رخ مه در آب است  
گر بخوابم تو بیائی به شبی یا روزی  
به یقین دان تو که کارم به تمامش خواب است  
آن قدر درد تو گوید به شب و روز جواد  
تا بگیریش مگر دست، که در غرقاب است



مگور قیب چرا آه سوزناک تو راست  
که سوز آه من از آتش فراق بیاست  
مگوز چیست که رخساره‌ات چنین شده زرد  
که رنگ چهره ز درد نهان دل برخاست  
ندیده هجر، چه داند فراق سوزان است  
برو خموش که منع و ملامت بی‌جاست  
ندیده درد چه داند که چیست معنی درد  
ز دردمند بپرس از چه رو سپند آساست  
فراق من نه ز یاران گل‌گذار استی  
ولیک سوز من از هجر شاه ارض و سماست

چه دانی آن که چه سان از دلم ربوده قرار  
همان بس است که درد نهان ز رخ پیداست  
به خویش رنج مده کانچنان فریفته‌ام  
که از ملامت دشمن کجا مرا پرواست  
تو چون جواد بیا درد هجر پیدا کن  
اگر که ناله‌ات از دل نرفت گوئی راست

\* \* \*

عید آن زمان بود که رسم بر وصال دوست  
عید آن زمان بود که ببینم جمال دوست  
تا غائب است دوست مرا عید ماتم است  
عید آن زمان شود که ببینم شمال دوست  
عید است آن زمان که ببینم به فر و ناز  
بر عرشهٔ اریکهٔ دولت جلال دوست  
با هجر روی دوست چه سان عید خوانمش  
کی درد هجر، عید گزارد به حال دوست  
عید از عیادت است خوش آن عید گر که دوست  
یک دم عیادتی کنند از اعتلال دوست  
درد فراق می‌کشدم عید چون کنم  
عید است آن که را که ببیند مثال دوست  
بی‌دوست کی محافل اعیاد خوش بود  
خوش باشد آن حضور که در احتفال دوست

دنیا، ز غیب او شده پر جور عید نیست  
تا ننگرم ز صولت با اعتدال دوست  
ای عید گو مباد که شوکت به دشمنان  
بسینم ولی نمی‌نگرم جز ملال دوست  
آواز هر خطیب بلند است چون خوش است  
عیدی که نشنوم ز منابر مقال دوست  
عید آن زمان که بشنوم آواز شهریار  
کو، عید بی شنیدن فضل و کمال دوست  
عید از برای تازگی عهد دوست شد  
یعنی که عهد تازه کنم از خصال دوست  
تجدید عهد سنت عید است ای رفیق  
تجدید کن به خویش ز حسن فعال دوست  
عود است اصل عید تو در هم اصل باش  
یعنی ز فسق عود تو بر امتثال دوست  
شادی مکن به عید روی، گر، ره خلاف  
عید آن نباشد که تو در انفعال دوست  
عیدت نباشد آن که بی‌پوشی لباس نو  
بذلت بیاید از طلبی ابتذال دوست  
آن عید نیست خود خوری، ألوان اطعمه  
عید آن بود که هدیه دهی بر عیال، دوست  
آن عید نیست کز پی تفریح دل روی  
عید آن بود که صبح کنی در وصال دوست

این نیست عید خنده و لب تر به هر مقال  
عید آن بود که محو شوی در سئوال دوست  
آری جواد عید نزیبید به هر کسی  
با ظلم و جور و فسق و غروبِ جمال دوست

\* \* \*

زمن می‌پرس چرا رنگ چهره‌ات زرد است  
که زردی رخ از آن شد که دل پر از درد است  
بیا به درد رس و درد خویش پیدا کن  
که هر که درد ندارد یقین که نامرد است  
اگر که دست گذاری به روی سینه من  
عجب مدار گر از سوز وی بسوزد دست  
مگو به زندگی خویش از چه خون سردی  
که خون سرد از آن شد دل از جهان سرد است  
دلی که گرم محبت بود به محبوبی  
ز مهر غیر بود سرد از آنکه ره بند است  
به غیر دوست ندارد نظر مگر کاذب  
چه سان به غیر کند خو دلی که پایند است  
به عشق آن مه آفاق ترک جان گویم  
فضای حق شود ار با اراده‌ام همدست  
ولی به جز که چو یعقوب ناله پیشه کنم  
دگر چه چاره بود آن که آرزومند است

بریزم اشک که شاید بشوید اشک روان  
هر آن چه از غم هجران به روی دل کرد است  
جواد چون که نبستی به غیر قائم دل  
دل از عنایت لطفش همیشه خورسند است

\* \* \*

غلام و بنده آنم که قطب ارض و سماست  
به یمن مقدم و تدبیرش این جهان برپاست  
امام حجت موجود مهدی موعود  
که از طفیل وجودش حیوة ما برخاست  
ز غیب او چه اگر دل به نیمه جان آمد  
ولی شمیم ولایش به دوست جان افزاست  
چو دل به او بسپر دم دیگر نگیرم پس  
که ارتداد و تلون ز پیروان هواست  
کجا روم ز که گیرم که اوست منبع فیض  
هم اوست مرشد و هم رهنما و باب هدی است  
حدیث پیر و طریقت مگو، شریعت جو  
که هر چه خیر بود در شریعت او پیداست  
به چند شعر محبت، فریب پیر مخور  
که شرط صید گرفتن به دانه بذل و سخاست  
طریقتی نبود جز طریق آل رسول  
نه ذکر و ورد و فعالی که ناپسند خداست

هزارها بنمودند دعوی پیری  
مگر به قامت هر شخص این لباس رواست  
بگو به پیر که این شیوه از کجا داری  
ببین که از دیگری مثل خود بر او شد راست  
مرا که پیر به جز احمد و امامان نیست  
طریق حق نبود غیر آن که کرد او راست  
پرو جواد تو بر این عقیده ثابت باش  
که هر چه هست در این ره تو را امید و رجاست

\* \* \*

ای مهر تو بر سینه ما نقش منیت  
حب تو به گردن شده قلاده و زینت  
عشق تو همی بر دل ما روح حیاتست  
بر ما بگشوده است در عیش و مسرت  
دادیم جهان را همه از حشمت و جاهش  
این مهر گرفتیم که سرمایه عزت  
باحب تو ما را نبود حاجت شاهی  
شاهی به بر حُب تو پست است برتبت  
باحب تو ما پا بگذاریم بر افلاک  
ما را کُره خاک کجا مایه شوکت  
ما تاج ولای تو که بر سر بنهادیم  
داریم از آن فخر به تاج همه دولت



عشق تو کند پاره همه پردهٔ آمال  
آمال بسوزد همه از نار محبت  
یکجام گر از عشق تو نوشید انوشیر  
آن کبر نبودش که فکندش به هلاکت  
عشق تو چو از رغوۀ صاف خُم عقل است  
چون عشق درآید بدرد پردهٔ نخوت  
عشاق جهان گو که بیایند بنوشند  
زین جام که یابند همه معنی وحدت  
خوشبخت بود آن که نصیبش شده حظی  
بدبخت که محروم از این فیض و کرامت  
این عشق چه اسرار که بر سینۀ ما ریخت  
آموخت به ما درس همه دانش و حکمت  
یک حرف ز درشش همه دستور جهان بود  
زین حرف دهد نظمِ نظام بشریت  
ما عشق تو ای دوست گرفتیم و نهادیم  
بر سر خطِ فرمان تو چون تاج شہامت  
زین عشق به جز دیدن روی تو نداریم  
آمال دیگر ای گل گلزار ولایت  
یک دم بگشا پرده از این صورت زیبا  
تا سیر ببینیم پس از این همه هجرت  
بنگر به جواد این همه در سوز و گداز است  
بسندمای جمال و بپذیرش تو به خدمت



جان و دل عشاق زمعشوق جدا نیست  
نزد عقلا هیچ در این گفته خطا نیست  
عاشق چو به معشوق صفا کرد شود تن  
معشوق شود جان مگر از اهل صفا نیست  
جان در سر و سر در کف و کف در کف محبوب  
عقلش نبود هر که بگوید که روا نیست  
دیوانه معشوق نه دیوانه عقل است  
این عشق بکن فهم که با عقل دو تا نیست  
این عشق که ما در پی اویم بود عقل  
ما پیرو عقلم بما عشق سزا نیست  
عقل آن نبود نفع و ضرر خوب شناسی  
ور نه همه حیوان ز بشر هیچ سوا نیست  
عقل آن که همه خیر خود از شر شناسی  
خواه آن که بود نفع تو یا غیر، بلا نیست  
این نکته چو تصدیق نمودی و شدی سلم  
عشق آید از آن رو که جز از سلم و رضا نیست  
زینجاست که چون ما بنهادیم سر عشق  
بر درگه حق در دل ما غیر بلی نیست  
مقصودم از این درگه همان درگه مهدی است  
جز او در و درگاه دیگر بهر خدا نیست

سودا بنمودیم جهان را که جمالش  
بینیم که سودای دیگر در سر ما نیست  
ایشاه، جواد هیچ ندارد به دل امید  
جز بدر جمالت که چو او بدر سما نیست

\* \* \*

کور است آن دلی که در او عشق نور نیست  
از نور سر نتابد بر آن دل که کور نیست  
نور ولایت از که نتابد به هر دلی  
من دل نخوانمش که کم از قبر و گور نیست  
آن دل که نور حق نکند تابشی در او  
جز خانقاه عقرب و افعی و مور نیست  
آن کس که نعمتی شمرد فوق نور حق  
حقاً که او بنص خدا جز کفور نیست  
این آفتاب گه که نتابد بمسکنی  
اهلش ز سلّ و رخوۀ اعصاب دور نیست  
این آفتاب نور که بر دل کند نزول  
هر جا که نیست از مرض کفر دور نیست  
هر قدر جا کند به دلی در سرش زند  
از شور خیر نیست در آن سر که شور نیست  
از شور هی فزون شودش عشق ناگهان  
سر تا به پا به غیر رضا و صبور نیست

بِهَبَه به نور و جلوه نور صفای نور  
وَهْوَه که غیر جلوه نوری ز نور نیست  
یاالأسف که مُشْرِق این نور از جهان  
پنهان نموده رخ که جهان جز شرور نیست  
بهر جواد عیش بود در جهان حرام  
تا بهر دوست گاه طلوع و ظهور نیست

\* \* \*

گر چه ز آتش به دلم هجر تو سوزنده تر است  
خوش دلم آن که مرا دور جهان در گذر است  
صبر در آتش سوزان نتوان کرد به هیچ  
لیک امید وصال تو به جانم سپر است  
به امیدی که ببینم گل رویت سحری  
همه شب نه که روزم به تمامش سحر است  
به مشامم رسد از بوی وصال دهم  
قوتی گر چه در آن وقت نفس محتضر است  
شوق دیدار تو کرده است چنان کور و کرم  
که تو گویی نه مرا سهم ز حظ بشر است  
بر بوده است چنان یاد تو فکر از سر من  
گر بسوزم نه مرا فکر بر این دست و سر است  
خلق را بر اثر عیش بود جوش و خروش  
لیک از دست من هر رشته عیشی بدر است

همه فکر و خیالم شده محور رخ تو  
با تو باشد دلم از چشم و زبان با دگر است  
دل چنان محو تو گردیده که در پیش دو چشم  
هر زمان عکس تو آرد عجب از این هنر است  
عجبی نیست که بیند رخ بی پرده دوست  
عجب از دیده که چون از دل خود بی خبر است  
دل عاشق چه در او نیست به جز نقشه دوست  
هر کجا می نگرد منظر او جلوه گر است  
نظری ای شه محبوب نما تا که ز خلق  
کس نگوید که جواد آه تو هم بی اثر است

\* \* \*

ای خوشا صحبت با دوست خوشا محفل دوست  
ای خوشا گوشه چشمی که جهان بسته به اوست  
ای خوشا بزم اگر دوست در او بزم آراست  
ور نه اسباب نشاطت همه بی مغز چه پوست  
عالم از وصل دهد با تو که بی دوست چه سود  
آن خوش از وصل تو با دوست بود گر چه بموست  
همه هستی اگر بدهی و وصلش بخری  
به سزا کرده که جز او همه بهر تو عدوست  
تو نگو دوست چرا غایب از این محفل ماست  
کونه غایب بود این گفته ز بیگانه نکوست

او بود حاضر و بیننده تویی غایب و دور  
همچنان کور که از دیدن خور غائب اوست  
منظر دوست به هر محفل ما جلوه‌گر است  
گر که بینا نبود دیده همه عیب در اوست  
دوست در محفل ما گر نبود از چه نسیم  
مشگ افزاست جز از طُرهٔ او کی خوشبوست  
دوست را لطف به یاران به سزا هست تمام  
گر جفایی بود از جانب یار بدخُوست  
عالم ار کرد تو را قطع جودا چه خیال  
نگسلد گر ز کفت رشته‌ای از وصلت دوست



تو مپندار که آن شاه ز یاران دور است  
یا مپندار که در پردهٔ رخس مستور است  
کو نه غافل بود از دوست که در صحبت اوست  
غافل آنست که از پرتو لطفش دور است  
گر چه غائب ز نظر گشت پی مصلحتی  
لیک الطاف خفیش همه جا موفور است  
حق همی از نظر خلق نهان است ولی  
او ز هر چیز عیان‌تر بود و مشهور است  
آن که حق را نشناسد بود از کوردلی  
ور نه هر چیز به تدبیر خدا مقهور است

شاه در پرده و لطفش همه از پرده برون  
نور وی فاشتر از نور درخت طور است  
غیبت از او نبود غیبت ما هست از او  
او نه مستور بود، دیده ما بی نور است  
همچو آن کور که از دیدن خور محروم است  
او زخور غائب و گوید که خور از ما دور است  
ای جواد آن که نه رو بیند و نی پرتو رو  
کور دل هست و ز، نادیدن خود معذور است

### قافیه (د)

خور چو فرو می رود دوباره بر آید  
ماه چه پنهان شود دوباره در آید  
غم مخور ای دردمند هجر که روزی  
می رسدت وصل و شام هجر سر آید  
گو که ملامت کنند عامی و جاهل  
حوصله تنگی مکن که تا ظفر آید  
گفته دنوان دل تو را نکند سرد  
کل نشود آدمی که عر خر آید  
گوش مده از پی عقیدت خود رو  
ز آنکه ز هر ذی وجود یک اثر آید  
هر چه ببندی به ملحدی در حجت  
باز ببینی که از در دیگر آید



از پس هر عسر یسر و از پس هر رنج  
راحتی گشته فرض بی‌خبر آید  
گر چه دراز است شام هجر مخور غم  
کز عقب هر شبی تو را سحر آید  
منتظر فتح و نصر باش که ناگه  
صیحه نصر از امام منتظر آید  
صبر بگیر ای جواد چشم به ره باش  
گوش بر آواز تا که زنگ در آید

\* \* \*

هر آنکه عشق تو دارد چرا فغان نکند  
ز عشق خویش چرا ترک این و آن نکند  
دلی که انس بگیرد به همنشینی تو  
چگونه در ره وصل تو ترک جان نکند  
کسی که ره بحر یم تو یافت چون زبید  
که ترک منزل و ماوی و خانمان نکند  
بسوزد آنکه ندارد ز هجر دیده تر  
که چوب خشک جز آتش سزای آن نکند  
رفیق و دوست چه بسیار گر بخواهم لیک  
هر آنکه یافت تو را خوبه دیگران نکند  
مرا خوش است همان وحدت و همان خلوت  
به شرط آن که ز ما قطع رایگان نکند

ولی خطا بود این گفته کو ندارد نقص  
اگر که دوست خطائی به ناگهان نکند  
نه هر که می‌نرسد نزد او در او عیب است  
چه این خیال کسی غیر جاهلان نکند  
بسی طلا که مصفی است در خزانه شاه  
هنوز شاه به او زیب محفلان نکند  
نه آن که نیست به شه احتیاج بلکه بسا  
به شاه، زیب همانست کش عیان نکند  
ز بنده نیست به جز بندگی جواد همان  
بس است آن که تو را شه ز ناکسان نکند

\* \* \*

هجر این همه از دوست سزاوار نباشد  
هر چند که در عهد وفادار نباشد  
خواهی تو گر از دوست خطا هیچ نیاید  
بسیار کم آن کس که خطاکار نباشد  
رانندن نبود نیک ز دربار گدا را  
هر چند که او لایق دربار نباشد  
بر شاه حجاب این همه از خلق روا نیست  
هر چند که یک مخلص غمخوار نباشد  
بر ماه کجا بوده محاق این همه جائز  
بی ابر چه گر صفحه دوار نباشد

خوشید کجا این همه بوده است غروبش  
یک شب ز غمش بیش جهان تار نباشد  
مولای! برون آی که تا خلق بدانند  
کاین قافله بی قافله سالار نباشد  
ای شاه من ای ماه من ای شمس ولایت  
برتاب که خوش بی تو چمنزار نباشد  
ای سید من خیز و پی عدل بکش تیغ  
تا این همه در خلق ستمکار نباشد  
خلقی به تو خو کرده تو خو کرده به صحرا  
زیبنده شه جای به کُھسار نباشد  
ما خیل پراکنده تو رائیم و تو سردار  
بیرون شدن از خیل ز سردار نباشد  
باز آ، که جوادت نکشد هجر تو هر چند  
با لطف تو غیب تو نمودار نباشد

\* \* \*

یکدم اگر که پرتو لطفش به ما شود  
دانم یقین که خاک تنم، کیمیا شود  
کبریت احمر است نگاهش عجب مدار  
کز یک نظر، طلا همه ارض و سما شود  
آن کس که کیمیا طلبد جز ولای او  
هرگز ز غم برون نرود تا فنا شود

آن کیمیا که ما بگرفتیم نعمتی است  
کاندر مقابلهش دو جهان بی بها شود  
از کیمیا اگر که فقط مس شود طلا  
از کیمیای ماهمه جنسی طلا شود  
شاهیست کاقتدار وی از قدرت خدا است  
ذاتیست کز صفات جلالش جدا شود  
یکدم نظر اگر به زمین و زمان کند  
کون و مکان به اصل عدم منتهی شود  
گر نظره‌ای به آیینه قلب ما کند  
از نقش وی چه صورت شمس الضحی شود  
ما محو پرتو رخ اویم صبح و شام  
تا این غبار ابر از او انجلا شود  
کی می‌کند جواد تمنای غیر او  
آن کس که با وی از ره صدق آشنا شود

\* \* \*

ای صبا از ما بگو بر دوست جان بر لب رسید  
تیر طعن دشمنان تا کی به جان باید خرید  
چند می‌باید تحمل کرد بر تلخی صبر  
شربت شیرین وصلت را ببايد کی چشید  
تا به کی در شیشه دل، خون بریزد فوق خون  
جای خون کی از افاضات تو می‌باید چکید

هیچ دردی سخت‌تر از درد هجران نیست نیست  
تا به کی این درد بی‌درمان را باید کشید  
آتشی از نار هجران نیستی سوزنده‌تر  
نغمه گویی سلاماً، کی بر او باید دمید  
خانه‌ای ویران‌تر از قلبی که دارد هجر دوست  
نیست کی باید به ببیند روز تعمیر جدید  
ملک بی‌صاحب شود مخروطه آفات دهر  
تا به کی این ملک را باید چنین مخروطه دید  
بی‌جمال دوست نبود باصفا باغ ارم  
بلکه جنت دوزخ است از دوست گر باشد بعید  
شمع مجلس را نباید برد از مجلس برون  
تا که تاریکی نگردد فرصتِ دزد پلید  
تا که غیب است ای جواد این زندگانی گو مباد  
بی‌جمالش خوش نباشد باغ و راغ جشن و عید

\* \* \*

هیچ در عالم کسی مهجورتر از ما نبود  
دردمندی در جهان رنجورتر از ما نبود  
هر کسی دارد به دل از هجر آه آتشین  
لیک آه سینه‌ای محروم‌تر از ما نبود  
ای چه بسیارند دل بشکسته‌گان در روزگار  
لیک در هجرت دلی مکسورتر از ما نبود

هر کسی را هست هجر اما رسد آخر به دوست  
هیچ کس هجر و فراقش دورتر از ما نبود  
هیچ مظلومی چو ما ننشست اندر قید صبر  
آه مظلومی ز کس پرشورتر از ما نبود  
ما که مقهوریم اندر چنگ دشمن روز و شب  
ای فلک تصدیق کن مقهورتر از ما نبود  
هر که غائب شد زیاران آمد از وی گه خبر  
هیچ کس روی مهش مستورتر از ما نبود  
ای جواد این پرده نبود جز ز کرد زشت خویش  
ور نه نزدش هیچ کس مذکورتر از ما نبود

\* \* \*

نشد دمی که دلم خالی از حزن باشد  
مدام باغم و اندوه هم قرن باشد  
چرا چنین نبود از فراق دوست دلی  
که در مودت او بسته در رسن باشد  
دلم به حبّ تو بسرشته در ازل ای دوست  
که از فراق تو در غصه و مِحن باشد  
تو روح و جان منی چون کنم به هجر تو زیست  
بدون روح چه چیزی در این بدن باشد  
ز بهر دیدن رویت چرا فغان نکند  
هر آن دلی که به حبّ تو ممتحن باشد

سزد که طالب وصل تو ترک جان گوید  
چه جان به آن که دمی با تو هم سخن باشد  
به هر عمل غرضم جز رجاء وصل تو نیست  
خوششان عمل که وصال تو اش ثمن باشد  
قرار جان و تنم بر امید رؤیت توست  
وگر نه غم نگذارد که جان به تن باشد  
به حبل مهر تو بند دلم بود مقرون  
خدا کند که *إلى الحشر مقترن* باشد  
هر آن که غیر تو گیرد ولی، به نزد جواد  
اگر چه زهد کند عابد و ثن باشد

\* \* \*

دلم ز شوق تو هر لحظه می کند فریاد  
ز سوز آه وی آتش به خرمم افتاد  
چه شوق بود که از آن بسوخت بنیادم  
تمام هستی عمرم بباد صر صر داد  
چه شوق بود که می سوخت از شراره وی  
شـمـیـمـشـ ار بـفـتـادی به سینه فرهاد  
اگر که ذره‌ای از آن نصیب مجنون شد  
قسم به حق که نکردی دیگر ز لیلی یاد  
خیال وصل تو از دل نمی رود بیرون  
از آن که گشته به مهر تو پایه اش بنیاد



به شوق توست که این روح جای کرده به تن  
به این خیال که شاید دمی رسد به مراد  
به شوق توست که گاهی روم به طوس و گهی  
به کربلا و گهی کوفه و گهی بغداد  
به معنی آن که تو را خانه خانه می‌جویم  
شود که گم شده‌ام در یکی کنم انشاد  
ز مغویان طریقت تو را نمی‌جویم  
کسی که رشد ندارد چه سان کند ارشاد  
در تو کی به رخ ملتجی بود مسدود  
که احتیاج شود بر تملق افراد  
شهی که کوس عدالت زند خطا بود آر  
درش گشاده ندانی به بنده و آزاد  
مگر حجاب شقاوت تو را شود حاجب  
به روز خویش بر افکن حجاب ای استاد  
کسی که داعی خلق است خویش چون جوئیش  
ز غیر خویش مگر خواندیش جواب نداد  
برو جواد تو با عشق خود بسوز و بساز  
که عاقبت بود آخر لکل قوم هاد

\* \* \*

ای دوست دل ز آتش هجرت کباب شد  
نارش به قلب صاعقه‌های عقاب شد

تا کی به سینه هی زند از دل شراره‌ای  
 این سینه کز شرار دل، آخر مذاب شد  
 آخر ترخمی تو بر این اضطراب دل  
 برگو که گر ز سنگ همی بود آب شد  
 یک جرعه‌ای ز عشق چشاندی که بینیم  
 در جمره چون سپند که در اضطراب شد  
 وه وه چه جرعه بُود که هوشم ز سر گرفت  
 یکسر تمام هستیم از وی خراب شد  
 وه وه چه جرعه بود که آتش فتاد از او  
 در خرمن وجودم و دودش سحاب شد  
 این اضطراب چون که خوش استی به نزد دوست  
 تن بر رضادهم که ز احباب، باب شد  
 سوز و گداز دوست بود نزد دوست، دوست  
 این راز نزد خلق لِشَیْءٍ عَجَاب شد  
 یارب شود که دیده گشایم پسین گهی  
 بینم که بر صفائح دین آفتاب شد  
 این افتراق مدعیان طریق حق  
 بینم در آفتاب چه برفی که آب شد  
 هر چند شب نمی‌است که حاجت به آفتاب  
 نبود اگر که عقل به خود، نورتاب شد  
 خود، افتراق مدعیان آیت خطاست  
 آن کس که چشم داشت به چشمش سر آب شد

هان ای جواد از پی حجت بگو به خلق  
هر گفته گر چه بی اثر استی ثواب شد

\* \* \*

بر مرغ دل دیگر قفس سینه تنگ شد  
آه شبان هجر به رویش خدنگ شد  
بر بال مرغ روح چکد از خدنگ هجر  
خوناب دل که هر پر، وی خُم رنگ شد  
باد صبا به دوست بگو ترک هجر کن  
کاین دُوریت به ما سبب عار و ننگ شد  
گویند دوست کی کند از دوست احتجاب  
بر پیشوا کی این همه تاب و درنگ شد  
شمشیر عدل تا به کی این قدر در غلاف  
دورست جیش کفر که با دین به جنگ شد  
آب سحاب رحمت حق کی کند نزول  
بر لوح سینه‌ها که مکر ز رنگ شد  
این زرگاه تخم ولایت ز فقد آب  
خشکیده خاک وی ز صلابت چه سنگ شد  
ای ناجی سفینه‌نشینان ترحمی  
کشتی شکست قافله سهم نهنگ شد  
صبر ای جواد حوصله‌تنگی مکن که عقل  
پایش به نزد حکمت تقدیر لنگ شد

\* \* \*

دلم به جز گل رویت گلی سراغ ندارد  
به غیر داغ فراقیت به سینه داغ ندارد  
گرم نصیب شود روضه حضور تو روزی  
دگر دلم هوس گلستان باغ ندارد  
فضای خانه قلبم شده است تار از آن رو  
که غیر شمع رخت مشعل و چراغ ندارد  
مرا عبوس بخوانند جاهلان که خموشم  
چه سازم آن که به صحبت دلم دماغ ندارد  
جواد اگر شنود از کلاغ مژده و صلت  
روا بود که دو چشمش دهد که زاغ ندارد

\* \* \*

دلی که خو به تو گیرد ز هجر تاب ندارد  
سری که شوق تو دارد جز التهاب ندارد  
به یک نظر چه ببیند گل جمال تو چشمی  
ز بس به یاد تو باشد ز غصه خواب ندارد  
به مهر روز ازل هر زمان به یاد تو باشم  
وفانگر که هوایت ز دل نهاب ندارد  
شمیم وصل تو گر لحظه‌ای وزد به مشام  
دماغ حاجتی با عنبر و گلاب ندارد  
سفید شد به ره انتظار وصل تو چشمم  
بسیار دیده بس افشانند آب، آب ندارد

بگو به مجلسیان حال غیر دوست می‌رسید  
از آن که باخته دل حالت جواب ندارد  
به بزم دوست گذر کن صبا ز ما برسانش  
سلام گو که دیگر تاب اضطراب ندارد  
ندانمش چه ز ما دیده کاین چنین شده دل‌سرد  
و گر نه دوست که از دوست احتجاب ندارد  
بیا به کوری چشم عدو به ما نظری کن  
دل فسرده ما طاقت عتاب ندارد  
فلک نگر که چه سان میکند به اهل حقیقت  
ولی ز کجرویش از ازل عجب ندارد  
خدا نکرده مگر دوستی ز ما ببریدی  
و گر نه ماه دگر این قدر نقاب ندارد

\* \* \*

دل دیوانه عاشق به خود اشعار ندارد  
حالت صحبت و آمیزش اغیار ندارد  
به جز از صحبت با دوست دل مرده عاشق  
گر چه باشد اَلْفی حالت گفتار ندارد  
صدق این گفته بپرسید ز بلبل که چه سرّیست  
در زمستانِ خزان نغمه سرشار ندارد  
ای رفیقان مکنید این همه آزار دَلَم را  
دل آزرده ما طاقت آزار ندارد

از جفا بر دل افسرده چه سودیست شما را  
واگذارید هر آن کس به کسی کار ندارد  
آتش عشق بسوزد دل عاشق دیگرش پس  
حاجت سوختن صاعقه و نار ندارد  
دل وی مرده هجران بود و محو، رخ دوست  
مرده را چوب و لگد هیچ دلی بار ندارد  
دوستان دعوت گلزار کنندم پی تفریح  
دل افسرده هوس بر گُل و گلزار ندارد  
آن که دیوانه عشق است نخواهد گل و گلشن  
گل و گلشن بود آن را که دل زار ندارد  
گُل بی خار یکی دیدم ویرا بگزیدم  
هر چه جز اوست از آن کس گل بی خار ندارد  
نغمه بلبل و قمری بود ارزانی آن کس  
که از الحان خوش شه دل بیدار ندارد  
خوش بود خنده و شادی به شما عیب مگیرید  
به جواد آن که به دل جز غم بسیار ندارد

\* \* \*

عشق ویران کند آن دل که در او جا گیرد  
آتش افشان کند آن سینه که مأوی گیرد  
همچه زنبور نشیند به روی لخت جگر  
سازدش خانه زنبور اگر پا گیرد

نبود عشق کم از آتش در پنبه اگر  
به سویدای دل عاشق شیدا گیرد  
به بر ما منشین ای که به جان دل بستنی  
ترسم از آن که دلت از دل ما وا گیرد  
هر که را طالب عشق است در اول باید  
دل ز جان و زن و فرزند مصفی گیرد  
اولین مرحله باید که به تسلیم و رضا  
در ره دوست به هر زجر مهیا گیرد  
خانه آبادپرستان! مروید از پی عشق  
جغد وی جز به خرابات نه سکنی گیرد  
عشق نامش چه بود سهل ولی دشوار است  
گر به یوسف زند او مهر زلیخا گیرد  
عشق آن بود که یعقوب به یوسف می داشت  
بویش از مصر ز پیراهن تنها گیرد  
عشق آن بود که در خیمه، حسین از میدان  
صوت اکبر ز بر آن همه غوغا گیرد  
رفت نورش ز بصر چون که صدایش بشنید  
بوی عشق است که نعشش ز بدنها گیرد  
چه بدن خانه زنبور سرش شق ز عمود  
عشق گفتا که رخس بر رخ رعنا گیرد  
لب نهادی به لبش بین چه کند عشق دیگر  
این پسر خواست که جان از لب بابا گیرد



ناگهان عشق برادر به دل زینب زد  
گفت ترسم که حسین، رخت ز دنیا گیرد  
شد روان صیحه زنان و اولاد گویان بود  
تا به خود جذب و دل از بُهت تسلّی گیرد  
کاش آن بی بی عالم فکند سوی جواد  
نظری تا همه غمها ز دل ما گیرد

\* \* \*

دل عاشق به جز از دوست به کس خو نکند  
جز ز بوی گل رویش ز گلی بو نکند  
حسن محبوب کند جلوه اگر بر دل او  
آرزویی دگر از طلعت نیکو نکند  
نشناسد به جز از درگه محبوب دری  
پی حاجت به جز از وی به کسی رو نکند  
گر ببارد به سرش تیر بلا در ره دوست  
شیکوه از گردش این دهر جفا جو نکند  
گر به رویش متراکم شود امواج هجوم  
جز غم دوست ملالی به دل او نکند  
می رسد لطف اگر از در محبوب شبی  
روی چون عابد لبنان به دیگر سو نکند  
چو جواد آن که به مهدی بدهد دست خلوص  
سخن مرشد دیگر به ترازو نکند

\* \* \*

عاشق هرگز به جز از دوست تمنا نکند  
به جز از صفحه سیماش تماشا نکند  
چشم بندد که نبیند به جز از طلعت دوست  
دیده را جز به روی دوست ز هم وانکند  
همچو حیدر که چه زایید ز مادر نظرش  
تا به احمد نزنند نظره به بابا نکند  
عشق گر صاف شدی دل کند آیینه صاف  
به جز از عکس رخ دوست در او جا نکند  
دل چه شد جایگه دوست به جز خواهش او  
اثری در سر و پا و همه اعضا نکند  
مدعی لاف محبت مزن از روی گزاف  
بی عمل هیچ نظر دوست به دعوی نکند  
تو که از گفته محبوب چنین بی خبری  
در دل بی خبران دوست تجلی نکند  
تو ندانی که خوش و ناخوش محبوب به چیست  
با حذر باش تو را یکسره رسوا نکند  
پا به خلوتگه محبوب نهادن نسزد بهر کسی  
تا که آداب و رسومش همه برپا نکند  
آشنایی به مرامش ز تو شرط ادب است  
بی ادب راه به خلوتگه پیدا نکند  
این در میگذرد نبود که به مستی و به زور  
می خورد هر کس و از عربده پروا نکند

ای جواد آن چه تو گفتی همه صدق است ولی  
جهل را این سخنان هیچ مداوا نکند

\* \* \*

ای مهر ولای تو بُود پایه توحید  
مدح تو بود مدح خدا نعت تو تمجید  
حب تو در ایمان بُود اصل و دگرش فرع  
سرمایه ملک ابد و دولت جاوید  
ذات تو بود اصل وجود همه مشتق  
زین رو نکند ذات تو را عاقله تحدید  
ذات تو چو حق درخور فهم احدی نیست  
مصنوع ز صانع نتوان مرتبه فهمید  
گر نیست وجود تو مجرد ز تجسم  
هر ذات مجرد شده از دست تو تجرید  
تو مظهر کلی که ظهور همه اسماء  
ز اشراق صفات تو کند جلوه توحید  
همچون احد از بهر تو همتا نبود هیچ  
معلول کجا همسر علت بتوان دید  
چون مجمع اسما و صفاتش تو شدی حق  
بهر تو ولایت به همه خلق پسندید  
چون بر همه اشیاء تویی مبداء و مصدر  
کافر بُود آن کس به تو شک آرد و تردید

از لطف تو شد جنت فردوس گلستان  
واز قهر تو دوزخ بنمود آتش تهدید  
از لمعه نور تو نجوم است منور  
نور تو بود منعکس اندر مه خورشید  
قدر تو هر آن کس که شناسد نفروشد  
حبّ تو به صد تاج کی و دولت جمشید  
ما بنده دربار تویم در همه امری  
فرمان تو بر گردن ما ربقة تقلید  
ای شاه، جواد از همه یاران به تو گوید  
ما را نبود جز به در لطف تو امید

\* \* \*

آن که مهر مه رویت زد دل و جان بخريد  
مسنت از پرتو خورشید نباید بکشید  
لذت قرب تو لای تو هر کس بچشد  
غلط است آن که اگر لذت دنیا طلبید  
هر که اکسیر ولای تو بیاورد به دست  
نیست انصاف اگر از پی اکسیر دویید  
ره وصل تو هر آن کس که بجوید چه عجب  
بر روی خار دو صد مرحله گر خود بکشید  
معنی وصل تو آن کس که به تحقیق شناخت  
چه عجب کاز آلم هجر تو قلبش بطپید

چه عجب گر همه شب تا به سحر بیدار است  
هر که بشناخت تو را خواب ز چشمش برمید  
در فراق تو اگر کور شود دیده رواست  
یا که خون گر عوض اشک ز مژگان بچکد  
دل ما هیچ نگیرد ز خود افغان و خروش  
مگر آن گاه که آواز خوشی از تو شنید  
این سیاهی که به دل ریخت ز هجرت نرود  
مگر از آب وصال تو شود باز سفید  
این شب تار که هجران تو بر ما بکشید  
نرود هیچ مگر گاه که صبح تو دمید  
عنت‌قرب است ببینم که رُخت کرده طلوع  
چه خوش آن روز وصال و چه خوش آن صبح امید  
همتی دار جواد آن که به مطلب بررسی  
خنک آن کس که تعب دید به مطلب نرسید

\* \* \*

عشق را بین که چه با عاشق مهجور کند  
دیده روشنش از دیدن خود کور کند  
عشق چندان برُباید دل عاشق تو دگر  
می‌نبیند به جز از دوست که منظور کند  
آن چنان جذبه محبوب کند مجذوبش  
که در عسر به رویش همه میسور کند

دل به محبوب بیازد به چنانی که غمش  
همه نزدیک به پیش نظرش دور کند  
می‌دهد عشق چنان جلوۀ محبوب که تا  
دوست را ظاهر و غیرش همه مستور کند  
آه اگر دور شود عاشق بیچاره ز دوست  
اخگر هجر دلش خانه زنبور کند  
عیب‌جو! عیب به آه دل عشاق مگیر  
تو چه دانی که چه آتش به دل این شور کند  
آن چه عاشق بشناسد بشناسی تو اگر  
آتش عشق دلت نیز چه تنور کند  
بنگر آه شرربار مرا از غم دوست  
بر دل و جان اثر کوره مسجور کند  
تا یکی ای مه من پرده ز رخ وانکنی  
ناله تا کی ز غمت سینه محرور کند  
خسروا دیدن رویت مکن از دوست دریغ  
مران آن کس که دل خود به تو مسرور کند  
ای خدا از پس این هجر چه خواهد شد اگر  
به جوادش نظری آن شه منصور کند

\* \* \*

هر آن که وصل تو بشناخت دل ز جان گیرد  
کسی که دل به تو بازد دل از جهان گیرد

کسی که دل به تو بفروخت دل کجا دارد  
که تاسوای تو چیزی در او مکان گیرد  
چگونه لاف محبت توان زدن به گزاف  
دل از هنوز سوای تو رایگان گیرد  
به دوستی تو هر کس که آشنا گردید  
کجا به غیر تو انسی به دوستان گیرد  
به قُربگاه حریمت هر آن که راهی یافت  
روابود که دل از اهل و خانمان گیرد  
مرا که غیر تو امید نیست در دو سرای  
به جز تو کیست که تا دست عاصیان گیرد  
چگونه غیر تو راه دهم به خانه دل  
خطا بود که در او جز تو آشیان گیرد  
به عهد روز ازل دل چه همنشین تو شد  
بود محال که الفت به دیگران گیرد  
به مَهر مَهر تو چون نقش یافت آب و گَلم  
هماره ذکر تو را ورد بر زبان گیرد  
ولی ز غیبیت رویت دلم به سر آمد  
خدای کی شود این پرده از میان گیرد  
شمیم وصل تو گر آیدم ز صد فرسنگ  
بهار عمر ز تو برگ و سازمان گیرد  
جواد جز تو کسی را ولی خود نگرفت  
امید آن که تو او را ز مخلصان گیرد

\* \* \*

خوش آن تن کو تن جان تو باشد  
خوش آن جثمان که جثمان تو باشد  
خوشا آن سر که سودای تو دارد  
تنور آتش افشان تو باشد  
تن و جانم فدای خاک پایت  
خوش آن جانی که قربان تو باشد  
خوش آن لب کو به ذکرت آشنا شد  
که تا مرغ خوش الحان تو باشد  
خوش آن چشمی که اندر آب عشقت  
غریق موج طوفان تو باشد  
خوش آن آهی که اندر سینه پیچید  
که در دل دود نیران تو باشد  
خوشا آن دل که شد دیوانه تو  
سپند نار سوزان تو باشد  
خوشا آن دل که گردد جایگاهت  
سر او صحن و ایوان تو باشد  
خوش آن کس دل برید از هر علایق  
که تا یکتای خواهان تو باشد  
خوش آن کس تا سحر بهر تو نالید  
که یک شب بلکه مهمان تو باشد



خوش آن کس دل صفا دادی به مهرت  
که تا مهر درخشان تو باشد  
مرا غم در ره تو به زشاد است  
خوش آن دل بیتُ الأحزان تو باشد  
خوش آن کس شد فنا در کوی عشقت  
خوش آن کس گوی میدان تو باشد  
خوش آن کس کار همه هستی گذشتی  
به امیدی که غلمان تو باشد  
خوش آن کس دست از هر چیز برداشت  
که تا دستش به دامن تو باشد  
خوش آن کس شد فنا در کوی وصلت  
که تا مشمول احسان تو باشد  
خوش آن کس دست از نعمت بشستی  
که تا نعمت خور خوان تو باشد  
خوشا آن کس که از خود در گذشتی  
که خالص بهر فرمان تو باشد  
خوش آن غواص در دریای فضلت  
که حوتِ بحر عمان تو باشد  
خوشا حکمت خوشا عرفان که نور است  
گر از لعل در افشان تو باشد  
خوشا شاگرد عرفانت که جبریل  
یکی طفل دبستان تو باشد

خوش آن مجلس که باشد در حضورت  
که ناطق نطق گویان تو باشد  
خوش آن روزی که باشد در وصالت  
خوش آن دوران که دوران تو باشد  
خوش آن شامی که روشن تر ز روز است  
که تابان ماه تابان تو باشد  
خوشا درد و خوشا رنج و خوشا غم  
که بر شیدا و حیران تو باشد  
خوشا آن اخگر سوزان هجران  
اگر اخگر ز هجران تو باشد  
خوش آن زندان که بهتر از بهشت است  
همان زندان که زندان تو باشد  
خوشا ویرانه و کُنج خرابات  
اگر دل نیز ویران تو باشد  
خوش آن شگر پس از تلخی فرقت  
که شگر از نیستان تو باشد  
خوش آن رحمت که بارد بر سر و دست  
خوش آن باران که باران تو باشد  
خوشا بر بنده زار پریشان  
جوادت کو پریشان تو باشد  
خوشا با گوشه چشم ار نگاهش  
نمایی کو ثنا خوان تو باشد



دوست از دوست دمی شِکْوِه بی جا نکند  
بسه جز از میل دل دوست تمنا نکند  
چه شکایت که تغافل نکند دوست ز دوست  
خاصه آن دوست که چیزی ز وی اخفا نکند  
گیله از دوست ز جهل است و ز نادانی حال  
که چه لطفی است که درد تو مداوا نکند  
او که حاشا نه بخیل است و نه عاجز نه که دور  
حکمتی هست که بر داد تو پروا نکند  
دوست از دوست چه خواهد به جز از لطف و نظر  
بسه جز از لطف و نظر، هیچ تقاضا نکند  
دوست آنست گر از دوست به حکمت روزی  
کم شود لطف و کرم سرّ وی افشا نکند  
دوست آنست که با دوست چو سودا بنمود  
بار دیگر به کسی میل به سودا نکند  
خسروا دیدن رویت مکن از دوست دریغ  
گو که او رسم وفا را به تو برپا نکند  
گله ای دوست ندارم ز تو هر عیب مرا است  
دوست باید ببر دوست که حاشا نکند  
با همه عیب و خطایی که مرا هست و جفا  
جای شکر است گرم یکسره رسوا نکند

عیب پوشا به جواد آن چه بود عیب بیپوش  
تا که بیگانه‌اش از طعنه دهن وان کند

\* \* \*

ای منتظران مژده، شه منتظر آمد  
از مولد او جان نوین دگر آمد  
مولود شد آن منتقم آل محمد  
زود است ببینم که از پرده در آمد  
آراسته سازید خود از بهر ملاقات  
کان طالع فرخنده مگر بی‌خبر آمد  
از مطلعش امروز جهان گشته منور  
هر دل که برو تافت ولایش، قمر آمد  
ای مرده‌دلان! ز آن همه آسیب شب هجر  
خیزید به شادی که شب هجر سرآمد  
آن مظهر عدل حق و آن دادرس خلق  
امروز هلالش ز افق جلوه‌گر آمد  
تا رخ بنمود از همه موجود، پی داد  
تا عرش همی صیحه الغوث بر آمد  
آن مهدی موعود که موعود خدا بود  
بر خیل رسل مطلع او را سحر آمد  
تا وقت ضحی در عقب ابر نهان است  
ناگه ز پس ابر عیان با شرر آمد

امروز دهد نور به عالم ز پس ابر  
 چون ابر رود عمر عدو رهسپر آمد  
 شمشیر حق امروز نهانست از این رو  
 هر کافر و هر بوالهوسی جلوه‌گر آمد  
 چون تیغ غضب فاش شود پاک کند خاک  
 از هر چه به جز شیعه خالص نظر آمد  
 چون صاعقه هر بدعت و هر شرک بسوزد  
 نابود کند هر که منافق سیر آمد  
 ای حجت حق وعده جاء الحق معبود  
 هان سینه به تنگ آمد و دلها به سر آمد  
 بسیار کس از پیرویت عهد شکستند  
 وین مانده به جا در بدر و خونجگر آمد  
 یا رب به که گوئیم ز ما تاب و توان رفت  
 پس کو که پی صبر مجال ظفر آمد  
 تکذیبِ عدو فاش و عیان، زلزلوا از ما  
 گو این که همین نصر، خدا را خبر آمد  
 ای منتظران هله آرید به امید  
 کز وعده خبرها ز پی یکدگر آمد  
 دلتنگ مباشید ز هر جور و ز هر فسق  
 کاینها خبر از موعده آن منتظر آمد  
 باشید به هر صبح و شبی گوش به آواز  
 کآن بانگ دل افراش گهی بی خبر آمد

ای شاه زمان روح روان، بین به جوادت  
کان شیشه صبرش به خدا بر حجر آمد

\* \* \*

دل ز غمت جز فغان و آه ندارد  
نالۀ وی فصل هیچ‌گاه ندارد  
دیده کند جویبار اشک چو صیحون  
بر ره وصلت به جز نگاه ندارد  
قلب بود مضطرب چو ماهی در تور  
چون نبود کاو قرارگاه ندارد  
با که دهم شرح بی‌قراری دل را  
دل که دیگر اعتمادگاه ندارد  
با که بگویم حدیث عشق و محبت  
با مرض جهل عشق راه ندارد  
وعظ و تذکر چه سود مرده‌دلان را  
وعظ کن آن را دل سیاه ندارد

\* \* \*

به ناله کوش و دمی صبر کن مشو نومید  
که ناگهان ز شفق صبحگاه وصل دمید  
هزار طعن و ملامت شنید، هم یعقوب  
که تا به یوسف گم‌گشته آخرش برسید  
چه روزها که به سر برد با فغان و خروش  
چه طعنه‌ها که زیاران و دشمنان بشنید

مباش همچو رفیقان سامری که دو روز  
نکرد صبر به موسی و عجل را بگزید  
مکن تزلزل و رَو، در عقیده ثابت باش  
که وعده را نکند خُلف ذوالجلال مجید  
چو قوم نوح ز تأخیر وعده شرک میار  
که هیچ گاه خدا دست از امتحان نکشید  
مگو چه نفع بود آن که را بود محجوب  
که ابر می نکند منع نور از خورشید  
ز سامری صفتان باش بر حذر که تو را  
به اسم حق ننمایند، بت پرست و پلید  
به نام پیر مشو غرّه، پیر، تزویر است  
مخور فریب ز تزویرِ عمرو عاص و یزید  
جواد اگر به فطانت نکرد خدمت پیر  
خوش است چون، به حقیقت رسید بی تردید

\* \* \*

اگر لطف مهدی مرا یار باشد  
چه غم گر که غایب ز دیدار باشد  
غرض نیست فیض حضور و ظهورش  
که در حضرتش خیر بسیار باشد  
غرض فیض لطف است در غیبت او  
که لطفش بس است از نه دیدار باشد

چه در عصر غیبت مگر اتفاقی  
به ندرت کسی را پدیدار باشد  
در این عصر لطفش بس است ار کم و بیش  
چه به گر که با لطف دیدار باشد  
به لطفش بسازم گرم رؤیتش نیست  
که لطفش همه عمده کار باشد  
چه سودار که شادم کند از جمالش  
و لیکن نه لطفش مددکار باشد  
مرا همت خدمت اوست بر سر  
همان خوش که بر خدمتم یار باشد  
توقع ندارم از او بیش ازینم  
اگر چه ز غیبش دلم زار باشد  
تو خود بر جوادت رخ از مهر بنما  
که از هر دو فیض تو سرشار باشد

\* \* \*

باشد که ببینم شب هجرم به سر آمد  
خورشید ولایت ز پس ابر بر آمد  
آن نیر تابنده که شد محتجب از خلق  
یکبار دگر از پی اشراق در آمد  
آن نور جمالی که ز عالم شده مستور  
از پرده غیبت به جهان جلوه گر آمد



آیا شود آن نور ببینیم و ببالیم  
بر خلق که دولت به شه بحر و بر آمد  
دور است که بر منتظران طعنه زدند خلق  
ای منتظران مژده که آن منتظر آمد  
شمشیر عدالت ز نیام آمده بیرون  
چون صاعقه بر قتل عدو در شرر آمد  
نزدیک شد آن وعده ما عود بسوزید  
مجمر به کف آرید که از او خبر آمد  
از بهر قدومش همه سازید مهیا  
قربانی جانها که ز جان خوبتر آمد  
شادی بود آن روز که او رخ بگشاید  
ای کاش که با دیدن او جان به در آمد  
از غیبت او این همه خون شد به دل ما  
وین زخم و جراحت که به ما بر جگر آمد  
کی زخم جگر به شود و شاد شود دل  
ما را که دگر روح به لب، جان به سر آمد  
کم کن شرر نوحه جواد، آه مکش بیش  
دوران فرج آمد و غم رهسپر آمد

### قافیه (ر)

یوسف گم گشته گر ناید به کنعان غم مخور  
ببندش یعقوب اندر مصر سلطان غم مخور

هر کسی را در جهان روز غم و روز خوشی است  
 از پس هر روز غم روزیست شادان غم مخور  
 گریه بسیار کردی همچو یعقوب از فراق  
 می رسد روزی چو گل باشی تو خندان غم مخور  
 گر سر و سامان بدادی حالیا از هجر دوست  
 بار دیگر می رسی آخر به سامان غم مخور  
 کامت از تلخی هجران حالیا گر گشته تلخ  
 شربت وصلت بیاشامی فراوان غم مخور  
 گر شدی پیمانۀ دل پر ز خون از هجر دوست  
 هم کنی پر از شراب و صلِ پیمان غم مخور  
 گر خزان برگ و گل این باغ را بر خاک ریخت  
 نوبهاری دارد از پس، غنچه رویان غم مخور  
 چند روزی ابر اگر در آسمان گردد پدید  
 می رود این ابر و خور گردد نمایان غم مخور  
 قطع باران گر شود چندی ز راه مصلحت  
 باز از رحمت ببارد نیز باران غم مخور  
 روز ناداری بسی سخت است لیکن عاقبت  
 می رسد این روز هم آخر به پایان غم مخور  
 بردن بار گران منزل به منزل مشکل است  
 لیک آخر می شود هر مشکل آسان غم مخور  
 ای جواد اظهار دل تنگی مکن از شام هجر  
 هر شبی دارد ز پی، صبح درخشان غم مخور



ندانم آن که چرا شمس من بود مستور  
مگر نه شمس بیاید دهد به عالم نور  
سزد که ناز کند بر من این جماد و نبات  
که شمس من به حجاب است و شمس او به ظهور  
به کوه و دشت عیان تابد آفتاب سما  
ولیک شمس حقیقت ز دوستان مهجور  
بلی اگر چه ز شمس هدی چو شمس سما  
همان افاضه اشراقیش بود منظور  
ولی چه سان دل عاشق دهد قرار بخویش  
که از جمال دل آرای دوست باشد دور  
چه سان به خویش دهد بار بی‌نوای فراق  
که لطف دوست به هر جا بصر ز دیدن کور  
چه سان در آتش هجرش توان تحمل کرد  
به محض آن که در احسان وی بود مغمور  
تمام عالم اگر نامه‌ام کنی ندهم  
بیک نظاره رؤیت تمام ملک دهور  
گرم که جنت فردوس بی رخ تو دهند  
نخواهم همچو جنان و نه همچو حور و قصور  
دل جواد بود زنده آن که در روزی  
رسد به وصل تو آن‌گه چه باک مردن و گور



عمر من رفت دیده‌ام شد تار  
باز در پرده است آن دلدار  
آفتابم غروب کرد هنوز  
سر نیاورد تا کنم دیدار  
شب عمرم رسید تا به تمام  
دیده در انتظار وی بیدار  
جان ز حسرت به لب رسیده هنوز  
نکنند خویش را همی اظهار  
هان که ما بندگان در گاهیم  
بنده را خواجه کی کند انکار  
ما ستمدیدگان هجرانیم  
به ستمدیدگان تو رحمی آر  
گرچه ما جمله معصیت‌کاریم  
لیک داریم بر گنه اقرار  
زجر بر مجرمان سزاوار است  
لیک ما می‌کنیم استغفار  
عفو مولای ما از این بیش است  
که براند کسی از این دربار  
تا کی از دوست رو کنی پنهان  
کی تو را بوده این چنین رفتار  
مانه ز آن دوستان ظاهری‌ایم  
که نسازند دوستی پادار

چند روز از سفر کند محبوب  
بـزـنـنـدی به هر در و دیوار  
سر تمکین به هر که بسپارند  
هر سَری را به خود کنند سردار  
تو به این خفته‌گان جواد بگو  
خفته را خفته کی کند بیدار

\* \* \*

عید است و دوستان به ره شه در انتظار  
ای شه! ز زیر ابر چو خورشید سر بر آر  
خلقی در انتظار و تو خو کرده‌ای به خویش  
تا کی در انتظار تو باشیم بی‌قرار  
امروز عید خوانده شود نزد مسلمین  
اما چه عید این که نبینیم شهریار  
عید از برای درک وجود تو گشته فرض  
تا آستان قدس تو بوسند با وقار  
بهر ظهور شوکت تو، عید، عید شد  
ور نه چه عید گر تو نباشی خود آشکار  
عید آن زمان بود که تو باشی عزیز مصر  
گیری به کف حکومت هر شهر و هر دیار  
عید آن زمان بود که تو مسندنشین شوی  
بر تخت سلطنت تو بگیری عیان قرار

عید آن زمان بود که نبینیم غیر تو  
از شرق تا به غرب کسی را زمامدار  
عید آن زمان بود که تو از بهر انتقام  
گیری به دست رایت منصور و ذوالفقار  
عیدم کجا بود که نبینم جمال تو  
من در تقیه باشم و تو اندر استتار  
عیدم کجا بود که همه دشمنان تو  
بر ملک غالبند و همه صاحب اختیار  
عیدم کجا بود که می نگریم دوستان تو  
در چنگ ظالمین جفاکار خوار و زار  
عیدم کجا که دین همه مغلوب کافران  
کافر عزیز و غالب و مسلم ذلیل و خوار  
از دین به غیر نام نمانده است در کسی  
آثار کفر شایع و، شد خلق را شعاع  
لهو قمار و خمر و زنا ظاهر و عیان  
فسق و فجور در همه جا گشته آشکار  
از هر طرف ز خانه و بازار شد بلند  
آواز رقص و مطرب و طنبور و چنگ و تار  
عیدم کجا بود که تو را روز عید نیست  
هستی تو خود هنوز عزادار و سوگوار  
گه بر رسول گریه کنی گه به فاطمه  
گه بر علی و گه به حسن، عمّ تاجدار

نام حسین کی بری از یاد صبح و شام  
کی از مصیبتش تو بگیری دمی قرار  
یادت نمی رود که لب تشنه سر برید  
در پیش چشم خواهر او شمر نابکار  
آری جواد عید من آن دم بود که او  
بر زین شود سوار و من او را رکابدار

### قافیه (ز)

یا رب نباشد این شب ما را سحر هنوز  
خورشید ما نمی کندی سر بدر هنوز  
مردیم ما به حسرت اشراق آفتاب  
روشن نشد به طلعت رویش بصر هنوز  
در انتظار فجر حقیقت سفید شد  
چشم نظاره گان و نه از وی خبر هنوز  
مسـتـقبلان قـافـله رهنما ملول  
گشتند باز هم نرسید از سفر هنوز  
یا رب که آن مسافر محبوب ما کجا  
دارد مکان نمی رسد از وی خبر هنوز  
خواهم به وی رقیمه کنم درد دل ولی  
آگه نیم کجا بودش مستقر هنوز  
صد شکر آن که او نبود بی خبر ز دوست  
هر چند آگهش نبود از مقرّ هنوز

ما را ز دوست شکوه نباشد که تاکنون  
ننموده ترک لطف و نه قطع نظر هنوز  
این اضطراب ما ز جفا نیست العیاذ  
از ما جفا شدی و نه از وی جفا هنوز  
داریم اضطراب از آن رو که مانده‌ایم  
محروم از نظر به رخ منتظر هنوز  
در حسرت جمال مه برج اعتدال  
مردیم و نیستی خبری از قمر هنوز  
آری جواد را نبود جز وصال دوست  
هر چند نیست قابل این مفتخر هنوز

### قافیه (س)

ای حجت صاحب زمان ای پادشاه انس و جان  
ای ملجأ درماندگان از جور دوران الامان  
ای دادرس! ای دادرس!  
ای والی ملک وجود ای عالم غیب و شهود  
ای مظهر قهر و دود ای تیغ حق بشتاب زود  
ای دادرس! ای دادرس!  
ای وارث خیر البشر عالم پر است از جور و شر  
خیری نبینم در بشر از شر چه زاید غیر شر  
ای دادرس! ای دادرس!



فحشا و منکر فاش شد عالم پر از اوباش شد  
هر کس پی برداش شد یا منکر برداش شد  
ای دادرس! ای دادرس!

معروف را منکر ببین منکر شده معروف دین  
منسوخ قرآن مبین، اسلام و کفر آمد قرین  
ای دادرس! ای دادرس!

قرآن که وحی است از خدا چیزی از او نبود بجا  
جز اهل مُطرب را غنا یا هدیه بهر مرده‌ها  
ای دادرس! ای دادرس!

ای وای عالم تیره شد عالم چو جاهل سیره شد  
فاسق به مؤمن چیره شد لا مذهبی واگیره شد  
ای دادرس! ای دادرس!

ما شیعیان، بی‌چاره‌ایم مقهور هر خونخواره‌ایم  
یا از وطن آواره‌ایم یا کشته و صد پاره‌ایم  
ای دادرس! ای دادرس!

ای جانشین مصطفی ای حامی دین خدا  
ای بر همه حکمت روا یا ای دادخواه بی‌نوا  
ای دادرس! ای دادرس!

ای صاحب ما بی‌کسان ای ناجی بیچارگان  
ای هادی گم‌گشتگان رحمی نما بر شیعیان  
ای دادرس! ای دادرس!

### قافیه (ش)

کجاست دوست نهم دیده بر قدمهایش  
کجاست دوست که سایم عذار بر پایش  
کجاست دوست که تا طلعت رخس بینم  
کجاست دوست که تا بشنوم سخنهایش  
کجاست دوست که تا جان کنم به قربانش  
که روز و شب به دلم نیست جز تمنایش  
طبییب حاذق ما کو که تا مرضها را  
شفا دهد به یکی نظره از نظرهایش  
کجاست آن گل خندان که از تبسم او  
شود چه روز شب از لمعه ثناییش  
کجاست آن شه با صولتی که جمله شهان  
ذلیل درگه اویند و بنده آسایش  
کجاست آن مه افلاک تا که در شب تار  
روان شوم به تجلای نور سیمایش  
کجاست نیر اعظم بگو که پشت مکن  
به خلق، تا که عدو سوزد از شر رهایش  
کجاست کوکب سخت سعید گو به در آی  
که تا شقی بشود کور از تجلایش  
کجاست شمس ولایت که تا ز پرتو او  
هر آن چه شبپره هستی خزد به مأوایش

شهاب ثاقب قهر خدا کجاست که تا  
به تیر رجم براند مُحَرِّف آیش  
کجاست کی ز پس پرده می شود ظاهر  
که تا جواد ببالد به صدق دعوایش

\* \* \*

هر آن که دست و لا با تو داد یارش باش  
به هر بلیه و هر درد غمگسارش باش  
هر آن که غیر تو نشناخت، دل به جز تو نداد  
تو هم مدام چه، جانانه در کنارش باش  
هر آن که خاک نشین گشت در هوای سرت  
به لطف دادرسی حال خاکسارش باش  
بیا برای خدا خسروا به بنده نگر  
نوازشی کن و در خلق افتخارش باش  
به راه بندگیت از هر اعتبار گذشت  
تو مایه شرفش باش و اعتبارش باش  
تمام هستی خود صرف در ره تو نمود  
کنون تو ناظر این حال انکسارش باش  
جواد کز غم تو روز و شب در افغان است  
ترحمی کن و بر ناله های زارش باش  
ز خجلت آن که ندارد فدایی ره تو  
به غیر جان بپذیر و بر اعتذارش باش

بیا جواد مکن ترک شیون و زاری  
به خدمتش تو بکوش و در انتظارش باش  
گرت که خدمت شایان به دوست ممکن نیست  
چه مذنبان زره عجز شرمسارش باش

### قافیه (ل)

هر آن چه گفتم و گویم ز عشق و هجر و وصال  
به غیر قائم بر حق نباشدم به خیال  
نه عشق گویم و نی عشق باز و نی عاشق  
مرا جز او نبود در زمانه دوست حلال  
به هر که دوست شدم شرط دوستی نبُدش  
به جز تملق و حسن زبان و سوء خصال  
گرم بدون بشر زیستن شدی ممکن  
مکان همی بگرفتم ز شهرها به جبال  
امان ز مردم دنیا پرست و دنیا دوست  
که نفس خویش نبینند چون ببینند مال  
مرا به ال چه کار و مرا به جاه چه راه  
مرا به دوست چه حاجت پس از نبی و آل  
کنون که سایه فکنده است بر سرم قائم  
خیال دوست گرفتن مرا محال محال  
ولی چه سان گذرانم به هجر او شب و روز  
به این طپیده دل و این تنی که گشته هلال

همان خوشم که اگر در فراق او می‌رم  
به وقت مردنم آید ببینمش به کمال  
مگو جواد که شاید به ما ندارد چشم  
که چشم او نبود جز به عاشقانِ وصال

\* \* \*

اگر مراد دلم یک نَفَس شود حاصل  
دیگر نه نَفَس و نَفَس خواهم و نه خواهم دل  
چه آرزوست مرا غیر دیدن رخ دوست  
نکرده در دل من جز هوای او منزل  
عجب مدار اگر ترکِ جان همی گویم  
دمی که دیده شود بر مراد دل نائل  
به یاد او همه روز و شبم به ناله گذشت  
به غیر ناله چه دارم که تا شوم واصل  
صبا ز من برسانش سلام فاش بگو  
که بیش از این مگذار این علیل را عاطل  
عدالت است پرانی اگر مقصّر را  
ولیک لطف تو بر عاصیان بود شامل  
کسی نرفته ز دربار شفقت نومید  
نرانی از در الطاف و مکرمت سائل  
رَه مُدَاقَه با دوستان اگر گیری  
به جز قلیل تو را نیست دوستی کامل

گر اکتفاء تو بر کاملان بود هیئات  
که در هزار یکی مدعی بود قابل  
ولی جواد، تو اندر امید راسخ باش  
که حُسْنِ ظَنِّ مَقْصَرٍ، نه کمتر از عامل

### قافیه (م)

از آن زمان که دل اندر هوای او بستم  
به خود نیامده دائم به جستجو هستم  
هر آن که نیستی آگه ز درد پنهانم  
گمان کند که من از عاقلانِ برونستم  
خیال سوء مَبْر آن که را که نشناسی  
که من به عیش وصال حبیب وارستم  
تو نیستی طلب و در فنای خود می‌کوش  
که من ز نیستی خویش زنده شُد، هستم  
همان بس است مرا آرزو که در روزی  
به دامن کَرَم و مجد او رسد دستم  
برو تو علم و عمل جو گَرش طمع داری  
که من در این دو فقط شرط وصل دیدستم  
به علم غَرّه نِیم ز آنکه بی عمل هرگز  
نیاردم شرفی بلکه می‌کند پستم  
چه علم آن که بشر از حقیقتش محروم  
نه همچو بلدة زابل که گیردش رُستم

من آن چه در پی تحصیل علم کوشیدم  
هنوز نیک و بد خویش را ندانستم  
هر آن چه خواندم و دیدم هر آن چه بنوشتم  
هنوز در چه جهلم چنان که بودستم  
هزار شکر که بر جهل خود شدم آگه  
که تا، ز، خود همه بند غرور بگسستم  
ولی جواد بکن فخر ز آن که در ره علم  
خطا نرفتم و بر راسخون پیوستم

\* \* \*

تا کی به صبر کوشم و تا کی فغان کنم  
دگر دلی نمانده که افغان بدان کنم  
تا کی بریزم اشک و بنالم ز درد هجر  
یک دیده بیش نیست که اشکش روان کنم  
دل یک دل است و دیده یکی جان یکی بگو  
دیگر چه مانده است که تا من چنان کنم  
گر خوش دلی که بگذرم از جان مرا چه باک  
اما چه اختیار مرا ترک جان کنم  
رفتی و هیچ می نگری درد دوست را  
روزی بگو عیادتی از دوستان کنم  
بگذاشتی به خلق غریبم بگو که چون  
با دوستان گذار و چه با دشمنان کنم

رفت آن که لاف دوستیت می زدی به کذب  
با این کمی که مانده تو برگو که چون کنم  
گرگان ز یک طرف نگریم بهر افتراس  
یک سو نظاره بر هدف روبهان کنم  
با گرگ گر ستیزه توانم به هر جهت  
دفع فساد حيله روبه چه سان کنم  
این جاهلان به صورت ظاهر خورند گول  
تزویر را چگونه به ایشان عیان کنم  
کی می توان به طفل نشان داد زهر مار  
در جنب خط و خال چه شرحی بیان کنم  
این درد را جواد مگو، چاره نیست جز  
در درد خود بسوزم و آهم نهان کنم

\* \* \*

اه که از فرقتت قرار ندارم  
طاقت هجر تو شهریار ندارم  
صبر و تحمل ز دل همی سپری شد  
بیش دیگر تاب انتظار ندارم  
می کشدم درد هجر و چاره مرا نیست  
جز غم دل چشم اشکبار ندارم  
بُرده قرار از دلم فراق تو چندان  
هیچ دگر بر خود اختیار ندارم



آتش هجران بسوخت جان و تنم را  
دیگر از این بر خود اختیار ندارم  
مایه فخرم تویی و سایه لطف  
جز تو به سر تاج افتخار ندارم  
بر زر و سیم اعتبار مردم دنیاست  
غیر تو من جاه و اعتبار ندارم  
عز و شرافت مرا تو در دو سرایش  
غیر تو عز و شرف به کار ندارم  
صبح امیدم تویی به صفحه دل جز  
خط و صالت خطی نگار ندارم  
زجر مکن بر جواد روح به لب شد  
بین که دیگر حال انزجار ندارم

\* \* \*

بگذار تا به اشک دمی دیده تر کنم  
رخساره را ز اشک، نشان گهر کنم  
با آب دیده گل کنم این طینت سیاه  
تا قلب را چه دُرّه ز آب بصر کنم  
در آتش اوفتاده و فریاد می کشم  
گه فکر دست و پا و گهی فکر سر کنم  
خواهم به غیر عالم تن عالم دیگر  
ای خوش به ماوراء طبیعت سفر کنم

قومی نهاده نام بر او عالم مثال  
زین گفته و عقیده او من حذر کنم  
نبود سزا که عالم باقی خویش را  
نامش مثال گر که به فکرت نظر کنم  
من عالم مثال بخوانم بر این جهان  
ز آن رو که معبريست که از وی گذر کنم  
آن عالمیست واقع و این عالمیست خواب  
من خواب را نشانه اصل دیگر کنم  
این عالم تصور و آن عالم وقوع  
حاشا خیال را نظر ذی اثر کنم  
وهو چه عالمیست که چون هر قدم زدم  
افزایدم هوس که قدم بیشتر کنم  
هر گام جلوه‌های دیگر آیدم به پیش  
مقهور سازدم که قدم نیز تر کنم  
حب عیال و بچه از او یک اشاره است  
خود را نگر چگونه بر ایشان سپر کنم  
جز اهل معرفت که شناسند عشق را  
کو طالبی که تا، ز، رموزش خبر کنم  
دانند اهل دل که گر از عشق دم زدم  
مقصود را خدا و شه منتظر کنم  
آن کس که عشق یافت چه زین العباد شد  
دعوی این مقام چه سان منتشر کنم

دم از کمال عشق مزن کاذب آن بود  
گوید که این لباس شہامت به بر کنم  
نبود مرا چه مرتبه عشق خویش را  
با ذرہای ز پرتو او مفتخر کنم  
از عشق ای جواد همان بس که عمر را  
صرف فغان به روز و به شام و سحر کنم

\* \* \*

نشد دمی که دل دوست را به دست آرم  
رضای خاطر او آن چنان که هست آرم  
به هیچ وجه میسر نشد اطاعت او  
چنانچه رسم اطاعت ز بنده است آرم  
چه سعیها بنمودم که در محبت او  
رسوم مهر که شرط محبت است آرم  
فرایضی که بُود شرط مهر، آسان نیست  
چنین فریضه مرا کی ز قدرت است آرم  
من از مجاہدۂ نفس عاجزم چه رسد  
که امر دوست بدانسان که خدمت است آرم  
هر آن چه از پی تحقیر نفس کوشیدم  
نشد که صولت او را کمی شکست آرم  
ہزار جہد نمودم کہ بلکه بتوانم  
کہ نفس را ز هوای بلند پست آرم

پی ریاضت نفس آن قدر که کوشیدم  
نشد که آن چه کمال ریاضت است آرم  
میان بنده و مولا حجاب نیست اگر  
ز نفس بگذرم ار نیک و ار بد است آرم  
ولی جواد چه سان می توان بدون هوا  
اطاعتی که رضای مجرد است آرم

\* \* \*

بیا بیا که ز هجرت دگر قرار ندارم  
بیا بیا که دگر تاب انتظار ندارم  
برفت عمر و اجل در رسید ای مه تابان  
بیا که حوصله روزگار تار ندارم  
دلی که خوش بود از یک نظر به سوی تو منعش  
مکن بیا که به جز چشم اشکبار ندارم  
نشسته چون سگ اصحاب کف بر در غارت  
نظر نما که دمی جز نظر به غار ندارم  
کجا روم به که گویم که گفته ترک مرا دوست  
مگر به قدر سگی نزدت اعتبار ندارم  
ز مهر غیر تو فارغ نموده ام دل خود را  
به قصد آن که نظر جز به شهریار ندارم  
ز دل بی پرس اگر باور از مقال نداری  
که غیر خط ولایت خطی به کار ندارم

دلم ربودی و بگذاشتی که تا بکشم درد  
کنون بیا که به غیر تو غم‌گسار ندارم  
بگو به وقت دعا جان من خدا گیرد  
که بی جمال تو این جان و تن به کار ندارم  
ببین که شعله‌آه جواد سر به فلک زد  
یقین شدی به ملائک که من قرار ندارم

\* \* \*

ای دوست تا کی در غمت روز و شبان افغان کنم  
تا چند از هجران تو این دیده را گریان کنم  
تا کی ز سوز و درد هجرانت بنالم هر زمان  
وین درد را تاکی به دل از دشمنان پنهان کنم  
گریم چو یوسف روز و شب یا همچو یعقوب از غمت  
تا شهر را بر دشمنت کنعان یا زندان کنم  
حاشا که طعن دشمنان تأثیر سازد بر دلم  
بر کوری چشم عدو من ناله بی‌پایان کنم  
این قدر افغان برکشم از سینه تا این سینه را  
مانند دل از شایون و آه فغان ویران کنم  
باز ای شاه ز من تا هر چه دارم در رهت  
سازم فدا تا دیده دشمن به خود حیران کنم  
گر نیست قربانی مرا ای شاه بر خود غم مدار  
جای فدای اشقران بهرت فدا این جان کنم

لکن اسف دارم که گر روزی بیایی از سفر  
جانی نماند از هجر تو، تا در رخت قربان کنم  
دل از وصالت کی شود آرام ای آرام جان  
کی بر رخت این دیده گریان را خندان کنم  
رحمی کن ای شاه ز من بر آه و افغان جواد  
مگذار بیش این قلب را، در آه خود بریان کنم

\* \* \*

از عشق تو می گویم و از هجر تو نالم  
ای شاه ز من ذکر تو شد ورد مقالم  
در روز و شب از هجر تو در سوز و گدازم  
چون شد که کُنی یک نظر ای شاه به حالم  
از عشق تو می سوزم از سوز بکاهید  
جسمم که تو گویی بود این جسم مثالم  
جز روح ملالی به تن از غصه نمانده است  
بنموده خدا خلق مگر روح ملالم  
گردیده جنانم که به خود شبیه شوم گاه  
کز عالم اجسامم یا وهم و خیالم  
بردی تو همه فکر و خیالم ز سر ای دوست  
در سر نبُود هیچ مگر فکر و صالم  
از حسرت رویت شده قلبم به غم اندوه  
یارب چه شود گر بنمایی تو جمالم

دورِیست که آنهار به ما گشته گل آلود  
از چشمه صافی تو بده آب زلالم  
بگذار تو دستی به روی سینه و بنگر  
کز سوز وی هر لحظه بسوزد پیر و بالم  
گردیده قدم همچو کمان از غم هجران  
بنگر که الف بودم و الحال چه دالم  
از بهر هلال تو جواد است که دارد  
این قد هلالی، بنما روی، هلالم

### قافیه (ن)

دلَم از هجر تو خونست و دیده‌ام جیحون  
ز دیده اشک فشانم ز دل چکانم خون  
دگر نمانده دلی تا که درد هجر کشم  
نه سینه تا که ز آهش بسوزم این گردون  
اگر که پرده ز رخسار خویش نگشایی  
همین کمی که نفس مانده می شود بیرون  
مکن ملامتم ای بی‌خبر ز عشق، خموش  
که چاره‌ای نبود آن که را که شد مفتون  
گمان مدار که آنی شوم از او غافل  
ز، یاد او نکشم دست تا شوم مدفون  
ز بس که فکر و خیالم ربوده‌ای ای دوست  
دگر نمانده که از عقل خود شوم بیرون

قسم به جان شریف ز زندگی سیرم  
چنین حیات که بی تو است خیر دارد چون؟  
مگر که قلب من از آهن است یا از سنگ  
که دشمنان تو بینم ز هر جهت مأمون  
به دوستان تو چون افکنم نظر بینم  
یکی شکسته دل و دیگری بود محزون  
یکی به فقر گذارد یکی به نان شبی  
یکی مریض و یکی دردمند و یک مدیون  
یکی اسیر و یکی مبتلا یکی بی جا  
یکی ذلیل و یکی خاسر و یکی مغبون  
یکی حقیر و یکی بی کس و یکی مظلوم  
یکی ضعیف و یکی بینوا یکی مسجون  
نه دست مال که تا پر شکسته گان گیرم  
نه دست زور که تا ظلم را کنم وارون  
در این میانه چه سازم که دست کوتاهست  
به غیر آن که بمیرم ز درد و آه درون  
گذشته آن که بود دردهای بی درمان  
که مرگ صاحب دین را است شربت و معجون  
امان که از پی اضلال جاهل و دانا  
قیام کرده ز هر جانبی یکی ملعون  
یکی به ذکر و یکی خانقاه یک به سرود  
یکی به شعر و یکی گفته های ناموزون



یکی به زخرف بافندگی کند گمراه  
یکی به گفتهٔ مردود و سفتهٔ موهون  
یکی زبان بگشاید به طعن عالم دین  
حدیث و وعظ و مسائل حقیر داند وهون  
خدای چاره کند یا که صاحبش برسد  
وگر نه جور بر این شرع می شود افزون  
به غیر نیمهٔ جانی نمانده محتضر است  
خدا دهد مددش تا رسد مه مخزون  
جواد صاف بگو گر چه بی اثر باشد  
امید آن که به گویندگان شوی مقرون  
به شعر گوی و به الفاظ نیک تا نشوی  
به نزد فرقهٔ گمراه بر حسد مظنون

\* \* \*

قرار و صبر ز دل رفت ای امام مبین  
به غیر دیدن رویت نمی کند تسکین  
اگر که پرده گشایی دمی ز رخسارت  
دهی به این دل رنجور و مرده جان نوین  
چه سان به روز و شب آنی کنم فراموشت  
که طینتم به ولای تو حق نموده عجین  
خدای مُردم از این هجر کی بیارایی  
به ماه طلعت او هفت آسمان و زمین

بیا که شرع خدای تو از میان بردند  
بیا و دین به کف دشمنان مُحَرَّف بین  
ز دشمنان چه عجب وه که فرقه‌ای سازند  
به اسم دوستیت، مردمان ز دین بی‌دین  
عجب که اهل یقین بشمرند خویش هنوز  
به شک نیامده، از جهل گو که ظن ظنین  
بلی یقین بود اما یقین به گمراهی  
چه سامری که یقینش بُدی بر آن آیین  
اگر که هست خرافات این گروه یقین  
یقین که وصل شدی سامری به عین یقین  
عجب که نام مسلمان نهند بر سر خویش  
کنند پیروی رأی در مقابل دین  
اگر که پیروی پیر، و رأی اسلام است  
نشد مسیلمه و قوم او به کفر قرین  
عجب تر آن که ز نندی دم از ولای علی علیه السلام  
که تاکنند بدین شیوه دام خود تزیین  
گاهی به ذکر خفی و گاهی به ذکر جلی  
به روی دام بیپاشند دانه‌های زرین  
اگر که حبّ علی علیه السلام صرف ادعا باشد  
بُد این رَوِیّه به مأمون و عمر عاص لعین  
وگر به شعر مدیح است دوستی علی علیه السلام  
کسی به دوستی شافعی به دهر مبین

هر آن که فعل علی علیه السلام کرد و قول او بگرفت  
 محب اوست نه شیرین زبان و دل چرکین  
 به شعرِ حکمت و الفاظ پند، غرّه مشو  
 دل سیاه چه پُرحکمت و چه پُر سرگین  
 مگو که اهل بدع هم خُداش حکمت داد  
 خدا نداده به سرقت ربوده این بی‌دین  
 ز بهر فتنه نبُودار خدا به عجل نداد  
 زبان نطق که تا سامری کند تفتین  
 همین بس است جواد آن که اهل انصاف است  
 وگر نه آن چه بگویی نمی‌کند تمکین

\* \* \*

دل مهجور به مویی بُود از درد نهان  
 مکنیدش دگر آزار به شمشیر زبان  
 شیشه حوصله عاشقِ مهجور بسی  
 نازکستی به تائی بنهیدش به مکان  
 نونهاال خط عمرش به یکی ریشه به پا است  
 با حذر رهگذران! تا که نیفتد به تکان  
 ساخت کار دل دیوانه وی سنگ فراق  
 سنگ دیگر مزیندش به سر، ای بی‌خردان!  
 گل گلزار حیاتش ز غم آب وصال  
 خشک گردیده چرا رنج دهدش به خسان

عشق از آن روز که با ما سر سودا بگذاشت  
بُرد از ما سر و سامان و دل و سینه و جان  
دیگر از ما چه توقع کند این مردم دهر  
مانه در بند حیاتیم چه در بند کسان  
بگذارید مرا با سخن دوست همی  
نصف عیش دل عاشق بُود از وصفِ بیان  
ما، زر و زیور دنیا به شما بخشیدیم  
پس ببخشید به ما مسجد و این آه و فغان  
به جز از مدرسه و صحبت هم‌کیش، جواد  
مَطَلَب تا رسَدَت وصل به معشوق جهان

\* \* \*

دل اگر از هجر دوست می‌کند افغان  
چاره چه دارد که جان سپرده به جانان  
از پی جانان هر آن چه ناله کند دل  
ناله نکرده است جز که بر اثر جان  
جان چو ز جانان جدا نشد به حقیقت  
خواهش جانان جان یکیست نه اثنان  
روح محبت به نزد مردم دانا  
مایز انسان بود ز فرقه حیوان  
روح حیات بشر که جان شده نامش  
حب به جانان بود که تا شود انسان

ور نه روان و حیات و شهوت و حرمت  
مشترکستی میان آدم و حیوان  
تا نشوی خالص از رذایل شرکت  
روح ممیز به فهم نایدت آسان  
عشق کجا آیدت به روح حقیقت  
درک حقیقت کجا کنی به جز از نان  
درد دل دادگان جان به ره عشق  
چون بکنی فهم تا که خود ندهی جان  
نکته سربسته فاش گویمت ای دل  
زندگی دل به مرده گشتن جان دان  
آن که برون آید از لباس طبیعت  
تاج کرامت جلال اوست به قرآن  
روح حقیقت که او است منشأ تفضیل  
نیست عزیزم به جز ولای امامان  
آب حیاتیت هر که ز او نچشیدی  
نیست به جز زنده همچو وحش بیابان  
زنده عشق ای جواد نقص ندارد  
گر چه فقیر است همچو بوذر و سلمان

\* \* \*

ای امام زمان الأمان الأمان  
ای شه انس و جان الأمان الأمان

تا به کی در پس پرده باشی مقیم  
غایب از دیدگان الأمان الأمان  
ای شه بحر و بر والی ملک جان  
صاحب این زمان الأمان الأمان  
صاحب ما توئی والی ما توئی  
ای ولی نهان الأمان الأمان  
تا تو از دوستان رو نهان کرده‌ای  
مرد و زن در فغان الأمان الأمان  
روز ما از فراق تو چون شب بود  
تیره باشد جهان الأمان الأمان  
تا کی و چند بر ریشه داری پسند  
ظلم این ظالمان الأمان الأمان  
ما همه بی کسان در کف ناکسان  
از جفای خسان الأمان الأمان  
نیست اندر جهان جز تو کس دادرس  
بهر ما بی کسان الأمان الأمان  
تا تو غیبی، نداریم ما روز خوش  
زین همه دشمنان الأمان الأمان  
دین و احکام دین رفته از مسلمین  
کفر گشته عیان الأمان الأمان  
دسته دسته ز، ایمان روندی به کفر  
جمله پیر و جوان الأمان الأمان

این زمان بیش از هر زمان شایع است  
فسق و کفر عیان الأمان الأمان  
مختصر نامی از شیعه باقی بود  
زان همه شیعیان الأمان الأمان  
ظلم و جور و ستم بین جهانگیر شد  
عدل تا کی نهان الأمان الأمان  
تا به کی روز و شب آه و افغان کنیم  
دست بر آسمان الأمان الأمان  
خود به خواه از خدایت ظهور و فرج  
چون توئی اهل آن الأمان الأمان  
مانداریم روئی و نی آبرو  
ما همه عاصیان الأمان الأمان

### قافیة (و)

روزگاریست بسی دور، که شد غیبت تو  
کس نفهمید چه سرّیست در این هجرت تو  
این که دیدیم همه غیبت تو هجر تو بود  
کئی پس از این همه غیب است گه وصلت تو  
تو که رفتی و فکندی به بلایاران را  
گر چه دانم بود این غم به تو، نی راحت تو  
در شکنج ستم و ظلم گرفتار همه  
پس کی آخر بنمایی به همه صولت تو

آن که یادت به زبان بود دگر صبر نداشت  
رفت و ترسم برود این کم جمعیت تو  
گو که رفتند و روندی همگی بر تو چه غم  
که شکستی نرسد بر تو و بر دولت تو  
لیک این جمع قلیلی که تو را منتظرند  
هیچ دانی چه بر ایشان رسد از غیبت تو  
پرده بر گیر و بیا دیده که از کار افتاد  
کو دگر نور که روزی نگرد طلعت تو  
غم هجر تو دل و دیده و جانی نگذاشت  
بیش از این زجر کشد بر آلم فرقت تو  
ترسم از لطف بیایی به برم گر روزی  
حالتی نیست چنانم که کنم خدمت تو  
تو بیا گر که مرا حالت خدمت نبود  
به اشارت دهم انجام همه حاجت تو  
حاجتت نیست به خدمت به جواد ار چه خودش  
دوست دارد که کشد بار تو و منت تو

### قافیه (ه)

شدم از هجر دوست دیوانه  
دوست را در خیال پروانه  
گفت پیمانہ چون شود لبریز  
می رسی بر مراد شاهانه



صبرم از حد گذشت و شیشه صبر  
بشکست و بریخت پیمانان  
گفت بیگانه شوز غیر و ببین  
من که گشتم ز خویش بیگانه  
گفت کوی اگردی آخر  
آید از خانه صاحب خانه  
بارها کوفتم در قائم  
نشدم از غلام سرانسه  
گر بدانم رضای او در چیست  
از همان سو روم شتابان  
عجب از آن که میزند در او  
باز چشمش چو طیر بر دانه  
گرد آهواء نفس حیرانست  
همچنان گرد شمع پروانه  
با امید وصال چون دوزی  
دل به فرزند و مال و کاشانه  
دل بکن فارغ از همه اغیار  
تا نبینی به غیر جانانان  
وان عجبتر که جاهلان دارند  
شاه را جستجو به ویرانه  
بر ریاضات جهل دل بسته  
می نداند که هست افسانه

سیر بی‌راهه می‌کند شب و روز  
غافل از آن که سیر مستقانه  
شب تار هر کسی رود یک سو  
روز پیداست ره ز کورانیه  
گو که قومی مرا جفا گویند  
چون نجویند حرف حقایقانه  
نیستم بآک اگر که بگذارم  
در ره دین قدم به مردانیه  
طمع مدح از کسی نبود  
ز آنکه این خدمتی است فرضانه  
هر که شد بنده او امر شاه  
نیست او را طمع به مُزدانیه  
تو بیا چون جواد شو آزاد  
از طمع حق بگوی حُرّانه  
دانمت دلپسند شعرم نیست  
چون نه می‌دارد و نه میخانه  
من نگویم از این رواغب نفس  
ز آن که منظور نیست نفسانه

\* \* \*

دور است آن که صفحه عیشم شدی سیاه  
اسباب بزم وجه نشاطم شدی تباه

ماه جمال دوست که دوریست شد افول  
دیگر چه جای عیش بود در فراق ماه  
بدر منیر چون شود اندر حجاب ابر  
دیگر کجا صفا بود آن بزم تیرگاه  
از مجلس ار که شمع فروزنده دور شد  
کی می شود به مجلسیان عیش دلبخواه  
ظلمت تمام ملک وجودم فرا گرفت  
از احتجاب نیر اعظم ز بزمگاه  
ای قوم سر به جیب تحسر فرو برید  
تا فجر ما طلوع نماید ز صبحگاه  
صبح امید ما چه شود منفجر ز غرب  
از بهر عیش ما بود آن روز وعده گاه  
امروز گر چه شام سیاهست بهر ما  
آید که همچو روز شود این شبانگاه  
شه چون کند ز قاهره ملک خود سفر  
ارکان وی شود متزلزل ز غیب شاه  
ای آفتاب ما چه شدستی که کرده  
در برج حوت بهر خود اعزاز بارگاه  
برخیز و سر بر آر که دور جفا و جور  
از حد گذشت پهن کن اشراق دادگاه  
ما را نصیب از چه شد این حسرت ای فلک  
کاین آفتاب ما بود، اندر غروبگاه

این آفتاب برج عدالت غروب کرد  
آن روز کآفتاب بر آمدن خیمه‌گاه  
خورشید منحسف شده بیرون شد از خیام  
با کوکب صفر که می‌سوختی ز آه  
یعنی حسین در بغلش طفل شیرخوار  
آورد بهر جرعه آبی به قتلگاه  
می‌داد از سموم عطش، جان و همچنان  
در حجر باب سر بنهادی به شامگاه  
گفتا عزیز فاطمه ای قوم بی حقوق  
من گر که مذبذب بود این طفل بی‌گناه  
رحمی کنید قطره آبی به وی دهید  
آرید در پناه خود این طفل بی‌پناه  
ناگاه تیر کینه آن قوم، بی‌درنگ  
بر حلق شیرخواره همی کرد جایگاه  
تیرش کشید شاه و ز خونش کفی فشانند  
بر دادگاه عدل و همی گفت یا اِله  
بنگر که آل پاک پیمبر چه سان کنند  
قربانی این گروه، پی ملک و مال و جاه  
شاهها جواد باد به قربان اصغرت  
ایکاش کرد تیر به حلقم قرارگاه

### قافیه (ی)

باز دل کرد یاد تنهائی

یاد رستن ز هر من و مائی

از علائق دلم به سر آمد

ای خوشا رو کنم به صحرائی

این علائق موانع راهند

نگذارد مرا رسم جائی

ای خوشا وحدت و خوشا خلوت

که در آن جاست جلوه آرائی

طبعم از آدمی جدا گشته

در سرم نیست هیچ سودائی

نه به سر عشق خانمان دارم

نه به دل میل حُسن و زیبائی

نه مرا میل خوی انسان است

نه هوای سرود و نغمائی

گشته کُنج دلم چو ویرانه

نفس را نیست جای سُکنائی

من پرستم که تا رسم به وصال

غیر این نیستم تمنائی

آرزویم همان بود که شبی

کنم آن دوست را تماشائی

زان سپس گر که جان دهم نیکوست  
چون دگر نیستم هوسهائی  
جان به لب آمده است و حوصله تنگ  
نیستم طاققت شکیبائی  
چه شود گر ز راه لطف دمی  
رخ بر این مستمند بگشائی  
صاف بی پرده می کنم اظهار  
نیست در شعر من معنائی  
نه مرا از کسی طمع باشد  
نه ز شمشیر و تیر پروائی  
نه ز می گویم و نه میخانه  
نی ز خط و ز زلف و رعنائی  
هر که دارد امید صحبت دوست  
باید از سر نهد من و مائی  
من و مائی مگو که نیست مرا  
چون ننازم به مال و دارائی  
هر چه را خود به او شعار کنی  
بدعت است و منی و رسوائی  
شب سحر گشت ای جواد بس است  
یک اشارت زبهر دانائی

ای دوست تا به کی پس این پرده جا کنی  
جمعی ز هجر خویش قرین بلا کنی  
تا کی به انتظار رخت دیده‌ها به راه  
وقت آن نشد هنوز ز رخ پرده وا کنی  
تا کی دل از فراق تو خون ریزد از بصر  
کی می‌دهی شفای دل و کی دوا کنی  
ما مردگان وادی هجریم کی شود  
بر مردگان خویش حیاتی عطا کنی  
مُردند دو ستان و شکستند فرقه‌ای  
پیمان خود، تو بهر فرج کی ندا کنی  
تا کی رضا شوی به اسیری دوستان  
کی از شکنج ظلم تو ما را رها کنی  
دین و حجاب و عفت و ایمان برفت و ما  
دل خون و دین ز تو است تو یا رب چه‌ها کنی  
دهری است پُر ز فتنه و عصری پر از فساد  
کی بایَدت ز جور زمین را صفا کنی  
جمعی اسیر کفر و گروهی اسیر ظلم  
ای دهر تا کی این همه جور و جفا کنی  
باز آی تا که صدرنشینان ظلم را  
بُنیاد بر کنی و عدالت به پا کنی  
ما ملتجی به باب توایم ار نه‌ایم دوست  
چون می‌شود که گوشه چشمی به ما کنی

یا رب شود جواد ببیند به چشم خویش  
روزی که از حرم، تو ندای الّا کُنّی

\* \* \*

نسیم مرگ به هر لحظه می‌کند گذری  
نوید می‌دهم هر زمان به تازه‌تری  
نوای زنگ وی آید به گوشم از نزدیک  
به هر دقیقه زند نعره مهیب‌تری  
دهد ندای الّا فَا رَحَلُوْا به صوت بلند  
چنان که می‌شنواند به هر سمیع و کری  
شمیم مرگ همی می‌وزد به ساحت تن  
گهی به ریش وزد گه به دیده گه به سری  
سفیدی سر و ریشم دهد بشارت مرگ  
وفات مام و پدر می‌دهد مرا خبری  
وزید باد و بشد شمع عمر من خاموش  
کنید عفو مرا دوستان به خیر و شری  
دمی کنید مرا یاد در محافل خویش  
که یاد خیر مرا نیست بر شما ضرری  
گذشت، عمر و نگردم به غیر نامه سیاه  
مگر که لطف خدایم کند به من نظری  
مرا چه باک ز مرگ است بلکه راحت جان  
بود که سوی موالی خود کنم سفری



ولی ز بهر خدای ای اجل بده مهلت  
که هست چشم مرا پشت پرده منتظری  
بده مجال که روز وصال وی بینم  
ببینمش که جهان را نموده چون قمری  
دگر جواد تمنای دیگری نکند  
تو خواه روز بیا خواه شام یا سحری

\* \* \*

از ضعف می‌نالم ولی، از عشق دارم قوتی  
از درد بی‌تابم ولی، از شور دارم همتی  
ارکانم از بسیاری، اندوه و غم گردیده سست  
از نور ایمان در جنان، دارم نشاط و بهجتی  
اعضایم از کار اوفتاد، بنیاد من رفتی به باد  
بر باد هنگام مراد، از شوق دارم رغبتی  
از هجر شه جانم به لب، از غصه گشتم همچو نی  
چیزی نماند از هستیم، جز یک دل پُر حسرتی  
مهرت زد آتش بر دلم، کش سوخت این آب و گِلَم  
یکسر تمام حاصلم، هم باز داری عزلتی  
از هجر رویت در تبم، یکسان شدی روز و شبم  
جانا چه خواهد شد کُنی، یک لحظه بر من منتی  
قهرم مکن زجرم مکن، از درگهت نهرم مکن  
جانا فلا تنهر بخوان، زین بیش منما هجرتی

این دل که جام خون شده، از اسم دل بیرون شده  
 بنگر چه بود و چون شده، کی تاب دارد سَطَوَتی  
 کو رَأْفَت و کو رَحْمَتت، کو شَفَقَت و کو رَقَبَتت  
 بر آه زارم کن دمی، از لطف و رحمت رَقَّتی  
 در راه وصلت جان شدم، یعنی ز جان بی جان شدم  
 فارغ از این و آن شدم، دیگر چه داری سُنَّتی  
 نی مُلک و مِکنت طالبم، نی جاه و عزت طالبم  
 نی مال و دولت راغبم، جز با تو خواهم صحبتی  
 ای مایه شادی من، ای مهدی هادی من  
 بنگر جواد از حسرتت، چون دارد آهش شدتی

\* \* \*

آفتاب من چرا از مرکز عالم بدوری  
 آخر اندر، ما سوی الله، نیست جز نور تو نوری  
 عالمی بر جلوه آرائی انوار تو محتاج  
 گر چه نبود مر تو را در عالم امکان ضروری  
 مظهر ذات غنی از، ما سوی الله بی نیازی  
 کی سلیمان چشمتی را حاجتی باشد به موری  
 گر همه عالم کنند از فیض اشراقت تَمَرُد  
 هیچ در امکان اشراقت نمی آید فتوری  
 درگه فیض تو باز استی به روی دشمن و دوست  
 چون به فیاض علی الإطلاق میرآت ظهوری

فیض عامت شد سبب تا خلق کفرانت کنند  
گر دمی دست از کرم گیری نبینی جز شکوری  
نعمت خوانت خوردی خلق و کفرانت نمایند  
وه عجب از این تحمل وه عجب از این صبوری  
با همه کفران ببارد ابر احسان تو نعمت  
پس کجا لطف تو را با دوستان باشد قصوری  
لیک با خلق جهان بنگر، شها با فضل و لطف  
بین که از غیب تو چون تار است این عالم چه کوری  
والی ملک وجود این ملک کآخر گشته ویران  
تابه کی بروی رضا داری ز هر فسق و شروری  
دوستانت بین که از عشق جمالت دل کبابند  
پرده بگشا گو که رو گرداند از خورشید کوری  
بر حوادث لحظه‌ای بنگر که از هجر جمالت  
شعله‌ور گردیده این کانونِ دل همچون تنوری

\* \* \*

شهریارا از چه رو از خلق پنهان ساختی  
عالمی را در فراق روی خود بگداختی  
آفتاب عالم‌آرا از چه رو کردی غروب  
خلق را در ظلمت جهل، این چنین انداختی  
صفحه عالم شدستی تیره از رنگ فجور  
کی جهان را باید از این رنگها پرداختی

کی تو را بینم که بیرون ساختی شمشیر عدل  
بر سر جور و جفا بهر صفا بنواختی  
کی گوارا باشدت کاندر میان دشمنان  
دوستان بگذاشتی تنها به صحرا تاختی  
منع فیض از دوستان منما به جُرم دشمنان  
گو که قومی از جفا قدر تو را نشناختی  
بر دل زار جواد از لطف بنما رأفتی  
بین که در عشق گل رویت دل و جان باختی

\* \* \*

آفتابِ من چرا از خلق رو گردان شدی  
از جفای ما چه دیدی کاین چنین پنهان شدی  
از چه رو از مشرق خود تافتی رو بر جبال  
گر چه دانم خلق را بر نعمتت کفران شدی  
قابل باران رحمت گر که اهل قریه نیست  
لا جَرَمِ ابر کَرَمِ ریزان به کوهستان شدی  
لطف حق کی می فرستد قحط بر مصر و سبا  
گر که کفران نیست کی ممنوع از احسان شدی  
بنده را مولا نراند هیچگاه از خوان خویش  
می کند قهرش اگر او خارج از فرمان شدی  
این همه حق است اما قلب زار دوست را  
کی تحمل بیش از این بر آتش هجران شدی

این چه هجری بود کاندر ما فکندی ای فلک  
جمع ما ویران نمودی کاش خود ویران شدی  
این چه رسم کج روی بر خویش کردی استوار  
دشمن اهل حق استی یاور طغیان شدی  
هر کجا بینی یکی را سالک اندر راه حق  
در کمین از بهر ظلمش همچو صیادان شدی  
مجمع حق از ببینی افکنی سنگ فراق  
لیک چون ابلیس یار مجتمتع عصیان شدی  
آتش هجران بباری بر سر اهل ولا  
با حذر باش آن که طاغی بر شه امکان شدی  
گر که در روزی رسد بر درگه عدلش جواد  
شکوه‌هایی از تو سازد کز ستمکاران شدی

\* \* \*

خوشا آن سر که چشمانش تو باشی  
خوش آن چشمی که انسانش تو باشی  
بود عشق تو پیه از هر دو عالم  
خوش آن عاشق که جانانش تو باشی  
همه اعضاء من جسم و تو جانی  
خوش آن جُثمان اگر جانش تو باشی  
بهشت، آن دل، که باشد مسکن تو  
خوش آن جنّت که رضوانش تو باشی

بِه است از کعبه دل گر خانه توست  
خوش آن کعبه که سگانش تو باشی  
دل شیدای تو از عرش حق به  
بود عرش آن که سلطانش تو باشی  
تو وجهه الله تو عین الله مطلق  
خوش آن صورت که چشمانش تو باشی  
تو هادی منی و رکن ایمان  
خوش آن کس رکن ایمانش تو باشی  
سپهر دل به نور توست روشن  
خوش آن چرخ که کیوانش تو باشی  
توئی شمع فروزان دل دوست  
خوشان شمع فروزان تو باشی  
خوش آن بگذشت از هر ماسوائی  
به امیدی که خواهانش تو باشی  
خوش آن کس یار نگرفتی به دوران  
که یکتا یار و جانانش تو باشی  
خوش آن کس منقطع شد از سوایت  
که تا یکتا نگهبانش تو باشی  
خوشا آن کس که در میدان عشقت  
چه گو، شد تا که چو گانش تو باشی  
به راه وصل تو تیر از عسل به  
خوش آن تیری که پیکانش تو باشی

بود زهر تو چون شربت گوارا  
خوش آن سم، زهر افشانش تو باشی  
به راحت بی سر و سامان خوش استی  
خوش آن بی سر که سامانش تو باشی  
گدایی با تو، به از پادشاهی  
خوش آن مسکین که نعمانش تو باشی  
بود حب تو متن نامه من  
خوش آن دفتر که عنوانش تو باشی  
منم مور و تو هم هستی سلیمان  
خوش آن موری، سلیمانش تو باشی  
به جز تو دوستِ دیگر نخواهیم  
خوش آن دولت که ارکانش تو باشی  
به دل، دردم فزونست و تو درمان  
خوش آن دردی که درمانش تو باشی  
به جز هجرت مرا دردی به دل نیست  
خوش آن هجری که پایانش تو باشی  
مرا دوران بود روز وصال  
خوش آن دُوری که سلطاننش تو باشی  
جواد از غیب رویت، دل دو نیم است  
خوش آن دل ماه تابانش تو باشی

ای دوست چون شود که زمانی سفر کنی  
لطفی کنی به مرده دلان یک نظر کنی  
روزم چه شام تار شُددستی شبی دراز  
چون باشد این شبم به جمالت سحر کنی  
از راه لطف و بنده‌نوازی چه می‌شود  
لختی نظر به حال رقیبانِ در، کنی  
در شرع ما عیادت بیمار سنت است  
چونست عیادتی ز منِ خون‌جگر کنی  
باد صبا به دوست ز بیمار هجر وی  
برگو سلام گر که بدان سو گذر کنی  
برگو که ای طبیب حقیقت چه باشد، ار  
رنجور خویش را تو دواي نظر کنی  
از حسرت جمال تو بر لب رسید جان  
چون می‌شود گرم، که ز حسرت بدر کنی  
ترسم بمیرم عاقبت از حسرت وصال  
روزی نبینمت که جهان را قمر کنی  
گر روز وعده نیست ولی دانمت یقین  
با دوستان عنایت و لطف دگر کنی  
گر نیست دوست بندهٔ خاصت بود جواد  
باشد روا اگر نظرش بیشتر کنی



دل ما ز غصه خون شد تو هنوز هم نیایی  
چه کنیم ما ضعیفان که مگر تو باز آیی  
تو چنان برفتی از ما که ز ما خبر نگیری  
نه پیامی و کلامی نه سلامی و دعایی  
تو مگر ز ما چه دیدی که چنان برفتی از ما  
که نبوده هیچ ما را به تو گویی آشنایی  
شب و روز در امیدم که صدای جانفزایت  
بَدَمَد ز کعبه بخشد به حیات ما بقایی  
همه شب در انتظارم که تو صبح خواهی آمد  
همه روز چشم بر ره که مگر ز در، در آیی  
تو از آن زمان که رفتی شده جمع ما پریشان  
نه امامی و نه والی نه انیس دلربایی  
همه دست بر دعاییم و در آتش بلاییم  
تو مگر خبر نداری که به داد ما نیایی  
گذری به کوی ما کُن نظری به سوی ما کُن  
که به جز تو کس نباشد که به ما دهد دواپی  
همه از غمت ملول و همه از فراق رنجور  
نه رمق بمانده در کس که ز نیم دست و پای  
نه اثر کند دعا و نه فغان و ناله ما  
تو بخواه رُخصت از حق تو که حجت خدایی  
به کجا روم چه گویم به که شکوه‌ها بگویم  
که طبیب ما نیامد که دهد به ما شفایی

ز چه حال ما نپرسی، خبری ز ما نگیری  
که فتاده هر کدامی به شکنجه و بلایی  
مگر ای شها تو ما را نه ز دوستان شماری  
که نه داد ما سبتانی نه به ما تو اعتنایی  
به خدا که ما ضعیفان همه بنده خداییم  
به خدا که رو به ما کن منگر به بی وفایی  
به جواد خود نظر کن چه بیایی و نیایی  
که نخواهد او، کشد دست از تضرع و گدایی

### مُسَبِّع در ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام

مژده ای دل که پس از محنت و اندوه فراوان  
باز گردید عیان بار دگر نیمه شعبان  
مجلس عیش به پاخیز، و آراسته گردان  
تا به کی این همه داری گله از شیوه دوران  
گوشه مدرسه تا چند بمانند اسیران  
نفس خود را به قفس کرده ای در خانه احزان  
بلبل طبع رها کن نفسی سوی گلستان

رو قدم نه تو در امروز به بستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
از قفس خانه روان شو چمنستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
طبقی ساز پُر از گل ز گلستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
آب حیوان طلب و نوش ز دستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم

خیز از مدرسه رو سوی دبستان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
طلب علم نما از ادبستان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
تا به کی مانده‌ای در مدرسه در گوشه زندان

روز عید است بپاخیز به عنوان سیاحت  
پی تفریح روان شو تو به گلزار ولایت  
بین که از گلبن صدیقه و از شاخ وصایت  
سر بر آورده یکی گل که بود ختم امامت  
دیده بگشای دمی سوی سماوات خلافت  
بین که از یازدهم برج شرافت و هدایت  
گشته طالع و نمودار یکی نجم درخشان

بارها داد خداوند بشارت به پیمبر  
که در این عالم سفلی بکند جلوه دیگر  
کاندر آن جلوه نماید همه آفاق مُنَوَّر  
آورد نشر، به عدل و به قهر آیت اکبر  
قائمش خواند و لقب منتقم و کرد مظفر  
تا بریزد به زمین خون همه ملحد و کافر  
رشته جور کُند قطع و دهد عدل نمایان

نور وی بود به عرش ازلی ساجد و راکع  
عرش بگرفته بسی زینت از آن کوکب ساطع

بُود از نور وی افلاک درخشنده و لامع  
بهر او اهل سماوات همه خاضع و خاشع  
تا که خلاق ملایک و جهان حضرت صانع  
در لباس بشرش خواست کند ظاهر و بارع  
تا که بر اهل زمینش بکند حجت و برهان

در شب نیمه شعبان شب با یمن و سعادت  
که بود همچو شب قدر و مختص عبادت  
ناگهان کرد طلوع از افق برج کرامت  
یافت از حضرت نرجس به سامره ولادت  
بود مکتوب به بازوش همی آیت تمت  
سجده بنمود خدا را پی شکرانه نعمت  
چون که خلاق جهان کرد به او ختم امامان

چون که طالع و هویدا به جهان گشت هلالش  
شد منور همه عالم سفلی ز جمالش  
شهر سامره چو یک پارچه از نور ضلالش  
خاک ناقابل او یافت جلالت ز جلالش  
شد به حدی که دگر عرش نباشد به قبالش  
کاش حق، روزی من ساخت زیارت و وصالش  
تا زخم بوسه به درگاه دو، تا حجت سبحان

ای شه عصر و زمان ذات تو چون سرّ الهی  
آیه جاعِلٌ فی الأَرْضِ دهد بر تو گواهی  
همه عالم شود از جمع ز مه تا که به ماهی  
درک اوصاف تو نتوان بنمایند کما هی  
جز طریق تو به حق نیست طریقی و نه راهی  
ز عذابش نبود غیر تو مَلْجَأٌ و پناهی  
همه افراد بشر عبد و تو شاهنشاه دوران

هستی کون و مکان یکسره از هست تو باشد  
رزق روزی خوران از حق، همه بر دست تو باشد  
تو ولیّ حق و اشیاء همگی پستِ تو باشد  
همه در امر تو فرمان بر، و وابستِ تو باشد  
کس نیابد به خار مگر از بستِ تو باشد  
رستگاری نبرد آن که نه پیوستِ تو باشد  
چه شود گر بپذیری تو مرا خادم و دربان

بهر اظهار وجود تو حکیم صمدانی  
عالمی خلق بفرمود و بگسترد جهانی  
گر وجود تو نبودی نَبْد، از دهر نشانی  
گر مدارا نکند لطف تو عالم همه فانی  
گر چه از دیده ظاهر نگران غیب و نهانی  
لیک در قلب محبان بُودَت جا و مکانی

## مخلصین تو ببینند تو را گاه به چشمان

حیف صد حیف که نور تو ز ماها شده غایب  
ز نظر بدر جمال تو شده مخفی و غارب  
زین سبب روی نموده است به ما طعن اجانب  
دشمنان از پی تدسیس در احکام مراقب  
بهر این شرع مقدس نبُود طالب و راغب  
همه احکام خدا گشته در انظار معایب  
ظلم بر شیعه بی صاحبِ تو گشته فراوان

تا به کی مانده‌ای اندر پس این پرده تو باقی  
کی کند چشم رَمَد دیده ما با تو تلاقی  
شیعیان تو ندارند دگر طاقت و طاقی  
روحهای همه بر لب برسید است و تراقی  
بین ما گر که بینداخت زمان، سنگِ فراقی  
بین قلب دو نفر نیست دگر وفق و وفایی  
نیست جای عجب از گله بی صاحب و چوپان

شیعه‌ای نیست مگر منتظر و چشم به راهست  
دیده‌ای نیست مگر این که پُر از اشک و پُر آهست  
روزگار همه از فرقت تو شام سیاهست  
مجلسِ عیش ز غیب تو مُنقَّض و تباهست

هر کجا می‌نگرم دست دعا بهر تو شاهست  
بهر تعجیل ظهور تو به درگاهِ اله است  
کی شود رخ بگشایی تو بر این جمع پریشان

بندۀ حلقه به گوش توام ای شه نظری کن  
یکدم از لطف تو از اوج به پستی سفری کن  
سوی این خانه قلبم ز تلافی گذری کن  
قابل ار نیست، ز هر لوٹ مصفی و بری کن  
گر بُود تیره، جلایش ده و همچون گُهری کن  
خود تجلی کن و از پرتوت او را قمری کن  
تا شود لایق تشریف تو ای گوهر امکان

هان، جواد است شها، دست، به دامن تو داده  
طوق رقیئت ای شاه به گردن بنهاده  
با ادب بر در دار الشرف، گونه، بساده  
منتظر بهر کرم با همه زاری بستاده  
دیده بر دست تو و دست گدایی بگشاده  
دست، گیرش! که هم از دست و هم از پا بفتاده  
کرمی کن برهانش ز غم ای والی سبحان

## تَظَلَّمُ بِهِ وَلِي عَصْرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ شِكْوَهُ از اوضاع زمان

ای امام عصر ای سلطان دین

تا به کی دستِ خدا در آستین

تا به کی در پرده هستی از نظر

وقت عدل است ای امام منتظر

دین و دنیا و جهان گردیده تار

وقت آن شد تا بر آری ذوالفقار

من نمی دانم که آن شه چون بود

آن قدر دانم دلش پُر خون بود

گاه از جور و جفای دشمنان

گاه از کردار زشت دوستان

گاه می‌گرید برای ضعف دین

گاه بر تحریف قرآن مبین

گاه می‌گرید برای اهل حق

در، یَدِ کُفَّار بی‌حس و رمق

یاد آرد از جفای اهل کین

از برای جد مظلومش حسین

پیکرش در خاک و خون انداختند

سر بریدند از قفا سلطان دین

تَشْنَهُ لَبِ كُشْتَنَد یارانش همه

جمله اصحاب و جوانانش همه



یا ولی العصر یا غوث الزَّمن  
یا وصیِّ الْمُصْطَفیِّ یا ابنَ الْحَسَنِ  
عَبْدُكَ الْمِسْکِینُ عَضَّتُهُ الْبَلَاءُ  
أَدْرِكِ الْمُضْطَرُّ مِنْ أَهْلِ الْوِلَاةِ  
ای ولی امر حق بر ما سوی  
کیست سازد جز تو درد ما دوا  
گو که باشد لیک کی زببنده است  
رو به غیر آرد، تو را او ببنده است  
ببنده مولا در مولا زَنَد  
چون شود محروم دست و پا زَنَد  
ای ولی الله، بِرِ ما بندگان  
بندگان را از درِ لطفِ مَران  
تو ولی گشتی ز حق، بر ما همه  
یعنی از حق چون شبانی بر رمه  
پس تو باید درد ما درمان کنی  
هر بلا از ما، تو برگردان کنی  
سوختم در فتنه آخر زمان  
زار گشتم از بالای بی کران  
گر چه صبر اندر هلالم سنت است  
طاعت حق است و بهتر قربت است  
بنده می باید که صبر آرد به پیش  
ز و زود هر رنج نی گردد پریش

لیک حق، هر چیز را حدی نهاد  
چون بلا بر حد رسد شد وقت داد  
هم بشر بالطبع محدود القواست  
طاقتش بر صبر تا حدی به جاست  
چون که از حد بگذرد نیشِ بلا  
پاره سازد بند صبر مبتلی  
یا ولیّ الله، اَلْغَوْثُ اَلنُّجَاةُ  
لَیْسَ لِي اِلَّا اِلَيْكَ اَلْمُلْتَجِی  
یا غیاثی یا ولیّی فی اَلْاُمُور  
یا رَجائی عِنْدَ اَبْوَابِ الشَّرُور  
شیشه صبرم ز محنتها شکست  
قُوْتَم بر بُردباری رخت بست  
صبر کردم بیش بر بارِ گران  
ناتوانم از تحمل. اَلْاَمَان  
چون ولیّ هستی تو بر من لاجرم  
صدق گفتارم بدانسی بیش و کم  
از خدا می خواه کشف این بلا  
درد، بس باشد، بگو سازد دوا  
یا تحمل بیش کن یا درد کم  
یا فَرَجِ بَخْشای یا بِرِزْدای غم  
من نه. اَیُّوْبِم نه یعقوبم نه نوح  
رنجکش آخر همی خواهد فتوح

از بلوغم تا کنون پنجاه سال  
می کشم رنج و غم و درد و ملال  
هر زمان باب غمی بر من گشود  
تازه تر بر درد من دردی فزود  
اندر این مدت نیاسودم دمی  
نه خوشی دیدم نه فارغ از غمی  
آخر ای مولای انس و جان، همه  
بر بلای ما نباید، خاتمه  
حق مگر هر عُسر را یُسری نداد  
یُسری ما کو ای ولی عدل و داد  
الأمان ای حجت حق الأمان  
از شرور و فتنه آخر زمان  
خود برون رفتی از این خلق شرور  
گر چه آگاهی هم از نزدیک و دور  
لیک فارغ هستی از آزارشان  
هم نه تکلیفت بود بر بارشان  
بارشان افکنده ای بر دوش ما  
در عوض آزار ایشان نوش ما  
نی قوای دفع و نی حکم جهاد  
نی بود تاب تحمل بر فساد  
از برای چند تن بی بال و پر  
مانده حیران، مبتلای اهل شر

نی توان دست از همین اندک کشید  
نی جفای اهل شه بر خود خرید  
این قلیل مانده هم در آن کثیر  
حامل دین نیستندی جز یسیر  
یا بگو این کُنت عبیدی فاصطبر  
یا که مغلوبم، اچرنی وانتصبر  
ای جواد هر درد را پایان بود  
داد کن در داد، هم، درمان بود

\* \* \*

ای مَه کَوْنین شه مُنتظر  
شمسِ هُدی حُجّتِ ثانی عشر  
پور نبی و خلفِ عسکری  
سَرورِ خلقی ز حقّ و رهبری  
نور تو از نور جلال حق است  
ذات تو آیت به کمال حق است  
جامع اوصاف کمالی همه  
حجتی، بر دانی و عالی همه  
هستیِ عالم همه از هست توست  
هر قدر امضا شده دست توست  
آن چه در این کون هویدا شود  
عرضه شود بر تو و پیدا شود

حجت حق بر تو نشد منتهی  
آیة تَمَّتْ دَهِدش آگهی  
هر که نباشد به ولایت مقیم  
جایگَهِش نیست به غیر از جحیم  
روح ندارد عملش چون عدوست  
مغز ندارد همه قشر است و پوست  
ما همگی بنده، تو مولای ما  
نیست به غیر از تو تَوَلَّای ما  
دست ولایت به تو دادیم و بس  
رهبر ما نیست به غیر از تو کس  
ما همه جُنْدیم و تو سلطان ما  
ما همه جسمیم، توئی جان ما  
حیف که غایب ز نظرها شدی  
از بَرِ ما رفتی و تنها شدی  
غیبِ تو ما را همه بی جان نمود  
هجر تو دلخون و پریشان نمود  
از پسِ تو ما همه بی کس شدیم  
خوار به چشمِ همه ناکس شدیم  
بی تو دل آزرده و افسرده ایم  
همچو یتیمان، پدر مرده ایم  
ما همه چون گله بی صاحبیم  
رُو سویی ما کُن که شبان طالبیم

هیئت ما را متفرق ببین  
شرعِ نبی در کف سارق ببین  
جور اراذل متکاثر شده  
طعن اجانب متجاهر شده  
وضع و اقاویل فراوان ببین  
کفر و اباطیل نمایان ببین  
دینِ نصاری بگرفته رواج  
خلق از آن در شعف و ابتهاج  
جمله معاریف مناکر شده  
باز مناکیر مفاخر شده  
زیّ مسلمان چو نصاری استی  
متَّحد الشکل به هر جاستی  
ریش تراشند و نباشد عجیب  
کرده به گردن چو نصاری صلیب  
مسلم و کافر شده بی امتیاز  
در روش و شکل و همه لهو باز  
مرد به شکل زن و زن شکل مرد  
دور ز احکام خداوند، فرد  
جعل قوانین مجدد کنند  
پا به قوانین محمد صلی الله علیه و آله و سلم زنند  
غیرت ناموس و حجاب از میان  
رفته و مردم شده چون کافران

خواندن قرآن ز میان رخت بست  
لیک جراید به مکانش نشست  
ما همه در دست سلاطین اسیر  
جمله ذلیلیم چو در دام شیر  
ظلم به حدیست که بی حد بود  
جور به حدیست که بی عَدَّ بود  
جمله محبین تو اندر گریز  
دشمن قاهر، پی‌شان در ستیز  
مثل ملخ جمله پراکنده شد  
از وطن خویش دل آکنده شد  
این همه کم بود که طغیان کنند  
هتک به سلطان خراسان کنند  
جز تو کسی نیست کس بی‌کسان  
بر سر این جمع تو دَستی رسان  
تا به کی از خلق کنی احتجاب  
خیز و بر افکن ز رُخ خود نقاب  
ما همه در آه و فغان روز و شب  
از غم هجران تو در تاب و تب  
خوش به‌در از خلق تو کوشیده‌ای  
چشم ز ماها همه پوشیده‌ای  
طاقت ما منتظران گشته طاق  
خیز و به دل کن به وصال این فراق

یک دم از این پرده تجلی نما  
این دل آزرده تسلی نما  
تا به کی اندر سر هر منبری  
ذکر سنان باشد و یا خنجری  
تا چه قدر گریه به زهرا کنیم  
یا به غم زینب کبری کنیم  
تا چه زمان ماه محرم صفر  
شیعه کند جامه نیلی به بر  
بر در لطف تو جوادِ حقیر  
أنت جوادٌ وَاَنَا الْمُسْتَجِير  
یک نظری سوی من خسته کن  
از قفس جهل مرا رسته کن  
من که به غیر تو ندارم کسی  
عبد تو هستم تو مرا دست رس  
چونکه منم جاهل و عقلم ضعیف  
نیست مرا فهم سؤال ای شریف  
بِه که به لطف تو محوّل کنم  
باز به جود تو معوّل کنم



## معارضات

در بعضی از کتب مطبوع خود به تفصیل ذکر کرده‌ام که حافظ در دیوان خود به جز همان یک قصیده - که در اول کتاب درج کرده‌اند و حال آن را هم در همانجا ذکر کرده‌ام - هیچ قصیده و غزلی در باره حضرت رسول ﷺ یا ائمه علیهم السلام نگفته بلکه همه را برای شاهان و وزیران و پیران تصوف گفته؛ نهایت، اهل منبر بعضی از غزلهایش را از باب مناسب‌بینی برای ائمه علیهم السلام می‌خوانند با حذف نام ممدوح و نیز برخی از شعراء بعضی غزلهای او را تضمین یا تصرفات دیگر می‌کنند و به نام یکی از ائمه علیهم السلام مصدر می‌کنند. از این دو عمل، مردم گمان می‌کنند که حافظ، رسماً این اشعار را به نام ایشان گفته؛ نمی‌دانند که این مناسب‌بینی با تضمین یا اقتباس است.

به هر حال این حقیر دو دیوان بر ضد دیوان حافظ سروده‌ام یکی در ردّ او و جواب از ناصوابهای او که یکصد و چهل و هفت غزل از آن را بعضی تمام و بعضی مقداری از آن را جواب گفته‌ام. دیگر دیوان معارضه که با پنجاه غزل از شاه غزلهایش معارضه نموده‌ام به این معنی که او این غزلها را به نام موالیان خود از شاه و وزیر و پیر تصوف گفته و مبالغه و اغراق و بلندپروازی کرده. من اینها را به شأن آنان لایق ندیده اشعاری مانند آنها بر همان وزن و قافیه به همان مضمون یا بهتر از آن برای موالی خود سروده‌ام تا با اشعار او معارضه کرده باشم.

اینک در معارضه با چند غزل که حافظ در باره شاهان و وزیران گفته و من در باره ائمه هداة علیهم السلام سروده‌ام، آنچه را که در باره ولی عصر ﷺ می‌باشد به مناسبت در اینجا می‌آورم:

### معارضه با این غزل

«به ملازمان سلطان که رساند این دعا را»

که در باره شاه یا پیر سروده و ما به نام ولی عصر ﷺ سروده‌ایم

به مُلازِمَانِ مَهْدی که رساند این دعا را

که ز راه دل‌نوازی ز نظر مران گدا را

ز رقیب دیوسیرت به تو و خدا پناهم  
به تو ای شهاب ثاقب بزنیم دیوها را  
تو هنوز در حجابی بنگر به عاشقانت  
چه قیامتی است بر پا به امید آن نگارا  
چه کنند گر تو از پرده بر آیی و چو موسی  
بنمایی آتش طور و همان ید و عصا را  
غم هجرت ار که ما را بگداخت سهل باشد  
که ره غلط نرفتیم سپاس مر خدا را  
رخ همچو مۀ فروزان دل دوستان سوزان  
به در از پرده، تا کی به منافقان مدارا  
همه شب در این امیدم که چو صبح گشت طالع  
ز تو بشنوم بشارت که فرج رسید ما را  
به خدا که مرده‌ای ده به جواد قائم اللیل  
که به خوش‌دلی لطفت بفکنده ماسوی را  
برسید حافظ آخر به عطاء و وصل شاهش  
برسیم ما هم از شاه عطا و هم لقا را  
معارضه با این غزل

«بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است»

که به نام پیرش سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

عمل بیار که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تملق پذیرد آزاد است

مگر تعلق خاطر به مهدی موعود  
 که خاطر از همه غمها به مهر او شاد است  
 نصیحتی کُنَمَت یاد گیر و در عمل آر  
 که این حدیث ز میر شریعتم یاد است  
 مجو درستی عهد از زمان کج بنیاد  
 که این عجوزه عروس هزار داماد است  
 چه گویمت که به نص صحیح و وحی و کتاب  
 رسول عالم غییم چه مژدهها داد است  
 که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین  
 نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است  
 تر از کنگره عدن میزنند صفر  
 ندانمت که در این دامگه چه افتاده است  
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد  
 که این لطیفه نغزم ز هادیان یاد است  
 رضا به داده بده و ز عمل مکن تقصیر  
 ک بر من و تو در اختیار بگشاد است  
 نشان عهد وفا گر چه نیست در همه چیز  
 ولی بکوش مگو، دار، دار فریاد است  
 حسد چه میبری از نظم سست بر حافظ  
 قبول خاطر ابله که نی خدا داد است  
 جواد از پی صحت برو نه لطف سخن  
 که حافظ از پی لاف و گزاف معتاد است  
 تو بر طریقه مهدی بکوش و شادی کن  
 که حافظ از ره پیر مغان دلش شاد است

### معارضه با این غزلش

«زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست»

که به نام شاه و پیر خود سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
صوفی دنیا پرست از حال ما آگاه نیست  
فکر او جز در پی اغوای خلق الله نیست  
بدتر از صوفی، خراباتی است مست بادیه است  
در حق ما آن چه گوید جای هیچ اکراه نیست  
در شریعت آن چه را حق خواست خیر سالک است  
در صراط مستقیم اهل ولا گمراه نیست  
تا چو مهدی رخ نماید رایتی خواهیم راند  
عرصه صبر و وفایش را مجال شاه نیست  
او از این سقف بلند ساده بسیار نقش  
آگاه است از این معما، غیر او آگاه نیست  
این چه استغنا است یاران این چه قدرت بهر ماست  
کاین، همه زخم زبان است و به دل جز آه نیست  
صاحب دیوان ما حقا چه خوش داند حساب  
خارج از طغرای او یک نسیم الله نیست  
نی پی پیر خراباتم نه پیر صوفیان  
هر کجا پیریست جز در فکر مال و جاه نیست  
بنده مهدی موعودم که لطفش دائم است  
ور نه لطف اهل دنیا گاه هست و گاه نیست  
هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو  
کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

بر در میخانه رفتن کار او ایشان بُود  
 خود فروشان را به غیر از می فروشان راه نیست  
 بر در حقخانه ماندن کار یکرنگان بود  
 ره درین دولت برای خودسر و خود خواه نیست  
 هر چه بر ما ناروایی هست از ما هست و بس  
 ورنه لطف آن شهنشبه از کسی کوتاه نیست  
 حافظ ار بر صدر بنشینند ز خُبث سیرتست  
 مست دُرِیکش مقامش مسند و خرگاه نیست  
 مسند و خرگاه عزت این جهان و آن جهان  
 جز برای بندگان آن ولی الله نیست  
 ما و مهدی حافظ و پیر خرابات ای جواد  
 کاین جهان خالی ز حق خواه و ز ناحق خواه نیست  
**معارضه با این غزلش**

«ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست»

که به نام پیر سروده و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
 ای خدا مسکن آن خسرو ابرار کجاست  
 منزل آن شه محبوب خدا یار کجاست  
 عالم امروز چو شب، تار شد از ظلمت جهل  
 شمس مستور کجا، وعده اظهار کجاست  
 یا رب آن وادی ایمن که در او کرده نزول  
 کآتش طور از او گشته شرر یار کجاست  
 هر که بینم به جهان نقش خرابی دارد  
 به جز از سالک این مرحله هشیار کجاست

سالک و رهرو حقیق و به مهدی پیوست  
همه مَسْتَنَد و خراباتی و دیندار کجاست  
گر بُدی اهل اشارت ز بشارت گفتم  
مژده‌ها هست ولی مژده‌نگهدار کجاست  
همه‌کسی طالب یار است و همه عاشق مال  
آن که بر مژده بود ثابت و پادار کجاست  
ای شَهِ مهدی موعود! تو خود دانی و بس  
که مرا با تو چه مقصود و سر و کار کجاست  
هر سر موی مرا با تو هزاران سخن است  
من کجا و تو کجا، طعنه‌اشرار کجاست  
به اثر بین که تو را حاجت پرسش نبود  
کاین دل غمزده با کیست هوادار کجاست  
شور عقل است نه دیوانه شدم یاوه مگو  
نور عقل است که گوید مه سیّار کجاست  
ما ندادیم خرد را به کفِ مطرب و می  
که ندانیم خرابیات و نه عیار کجاست  
بی تو ای شاه ز من عیش جواد است تباه  
عیش با غیبت خورشید و شب تار کجاست  
ما نه دل خوش به گل و لاله و نسرين داریم  
بی گل روی تو ای شَهِ گلِ بی‌خار کجاست  
حافظ از پیر خرابیات تملق گوید  
ما ز مهدی تو بین باهش و بیدار کجاست  
معارضه با این غزلش  
«خوشر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست؟»

که در باده و می به هر معنی که اراده کرده گفته

و ما به شان ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

خوشر ز مهر مهدی والا تبار چیست؟

مهدی کجا است گو سبب انتظار چیست؟

این شد تباه و صفحه گردون سیاه گشت

ای شمس حق ندانمت این استتار چیست؟

ای طالب حق از در مهدی برون مشو

بر گرد این فرار تو از شهریار چیست؟

تا وقت هست فرصت خود مغتنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟

پیوند عمر نیست به مویی در اختیار

بشتاب این وثوق تو بر اقتدار چیست؟

پیوست کن به حبل ولایت که روزگار

پُر بی وفاست، غصه این روزگار چیست؟

معنای آب زندگی و روضه ارم

غیر از ولای آل نبی ای نگار چیست؟

زینهار کز پی می و عیش جهان مرو

عیش می و کنار گل و جویبار چیست؟

تقوی طلب کن از همه نیرنگ سرخوشی

این چند روزه سرکشی از کردگار چیست؟

حاشا که پاک و مست، بُود نزد حق یکی

قدح فسوق و مزده به پرهیزکار چیست؟

بر هیچکس نبسته در اختیار را

بدخواه و نیک خواه جز از اختیار چیست؟

راز درونِ پرده نداند به غیر حق  
کار اراده را ز تو با سرّ کار چیست؟  
دادت خدا اراده و میل و رضا غضب  
ای مدّعی نزاع تو با کردگار چیست؟  
گر اختیار بنده نیاید در اعتبار  
پس عذر و توبه، رحمتِ پروردگار چیست؟  
سَهْو و خطای بنده چو موت و حیات اوست  
تلبیس حق به گفته بی اعتبار نیست  
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست  
بی شک بود که خواسته کردگار چیست؟  
حافظ طریق پیر مغان خواست ای جواد  
ما را به غیر مهدی حق اختیار چیست؟  
معارضه با این غزلش  
«خم زلف تو دام کفر و دینست»  
که برای پیر خود گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
شَها مِهرت عیار کفر و دین است  
مَحَك بر کفر و دین تنها همین است  
تَووئی شَهاها ولیّ الله مطلق  
که رکن آسمان قطب زمین است  
تَووئی معیار بر هر حق و باطل  
ولایت، عُرْوَةُ الوُثَقای دین است  
هر آن کس بر صراط مستقیم است  
که پیوندش به دین حَبْلُ المَتین است



هر آن کس بر طریقش ماند ثابت  
به حق پیوسته و با حق قرین است  
هر آن کس غیر او پیری گزیند  
شمارش در عداد کافرین است  
جمالت معجز حس است شاها  
کمالت فوق درک آن و این است  
بیانت سحر نبود معجز آساست  
زبانت آیت نطق آفرین است  
مقام قدرت بیرون ز وهم است  
که دستت آن ید الله الامین است  
ولیکن جای صد افسوس و صد حیف  
که این دست خدا در آستین است  
به توصیفش خرد کی می برد پی  
خرد از پرتو او نکته بین است  
ز عین الله چشم اوست مقصود  
که ناظر بر سما و بر زمین است  
بود اندر کمین هر که با او  
مخالف هست یا با او کمین است  
عجب علم است علم حق شناسی  
که پای رفعتش، عرش برین است  
به علم حق شناسی می شناسی  
همه دامی که از بهرت کمین است  
به علم حق شناسی می شناسی  
خراباتی برون از راه دین است

دگر نیکو نمی‌خوانی به پندار  
هر آن کس همچو حافظ می‌گزین است  
نگردی گرد علم عشق زینهار  
که اسمش نیک و رسمش باده‌گین است  
تو پنداری که حافظ نیک جان داد  
بلی پندار هر جاهل همین است  
هر آن کس بر ره مهدی علیه السلام نباشد  
جواد! او خارج از ما مسلمین است  
معارضه با این غزلش

«درد ما را نیست درمان الغیاث»

که در باره پیر سروده و ما، در استغاثه به ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
الغیاث ای شاه خوبان الغیاث  
الغیاث ای رکن ایمان الغیاث  
ای ولی عصر ای سلطان دین  
حجت حق نور یزدان الغیاث  
درد ما را نیست درمان غیر تو  
ای دوا ی درد و درمان الغیاث  
علت ما را شفایی جز تو نیست  
ای شفای دردمندان الغیاث  
آتش هجران تو ما را گذاخت  
کی رسد آخر به پایان الغیاث  
تا به کی از خلق داری احتجاب  
عالمی را کرده حیران الغیاث

شمس ما تا کی بماند زیر ابر  
سر بر آر ای شمس تابان الغیاث  
تار شد عالم ز ظلم ظالمین  
از جفای خلق دوران الغیاث  
شرع و دین بردند و قصد جان کنند  
آه از جور لئیمان الغیاث  
در، بهای نشر دین جانی طلب  
می کنند این خودپرستان الغیاث  
دین ما بردند این کافردلان  
ای ولی ما ضعیفان الغیاث  
داد مسکینان بگیر ای دادگر  
زین گروه نامسلمان الغیاث  
خیز و روشن کن جهان را همچو روز  
از شب یلدای هجران الغیاث  
تا تو پنهانی رفیقان جلوه گر  
آه از دست رقیبان الغیاث  
هر زمانم درد دیگر می رسد  
زین رقیبان بر دل و جان الغیاث  
التجاء بر درگهت دارد جواد  
ای ولی حق سُبْحان الغیاث  
همچو حافظ صد هزاران خلق را  
می برند از راه ایمان الغیاث  
یک به سوی خانقاه و دیگری  
رو به سوی می فروشان الغیاث

### معارضه با این غزلش

«سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد»

که به نام پیر مُغان سروده و ما به نام امام زمان علیه السلام سروده‌ایم  
سالها دل طلب وصل حق از ما می‌کرد  
آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد  
گاه در صومعه صوفی و گهی دیر مغان  
گاه از شیخی و گاه از ذهبیها می‌کرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود  
طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد  
کنز مخفی که خدا داد به ما مفتاحش  
بین که خود را به چه نفس دله رسوا می‌کرد  
مشکل خویش ببردم ببر مهدی حق  
کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد  
دارد او با دل خوش صفحه تکوین به دست  
تا که هر حکم و قضا با قلم امضا می‌کرد  
گر بگویی که کی این لوح به او داد حکیم  
گویم آن روز که این گنبد مینا می‌کرد  
لیک چون غنچه دلش، راز قضا را بنهفت  
با همه حال که هر صفحه محشا می‌کرد  
گفت حلاج که شد او به سر دار بلند  
جرمش این بود که او کفر هویدا می‌کرد  
آن همه شعبده کفر بُد از او همچون  
سامزی پیش عصا و ید بیضا می‌کرد

فیض روح القدس استی که به مهدیست قرین  
 می‌کند مهدی ما آن چه مسیحا می‌کرد  
 بلکه بر خدمت او روح قدس بسته کمر  
 غلط است آن که به غیرش مدد القا می‌کرد  
 مثل ما و طلب کردن حق است از غیر  
 آن که در روز ز خورشید تحرّی می‌کرد  
 بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود  
 او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد  
 شکر حق آر جواد آن که تو را یار خداست  
 ورنه این نفس، تو را عاقبت اغوا می‌کرد  
 شکر کن، شکر که شد سایه مهدی به سرت  
 ورنه این نفس، تو را عاقبت اغوا می‌کرد  
 حافظ از کوردلی در طلب پیر مغان  
 رتبه عالیّه از بساده تمنا می‌کرد  
 ما پی مهدی و حافظ ز پی پیر مغان  
 وَهُمْ رَا بَیْنَ کَ غَلَطَہَاۤی چہ بی‌جا می‌کرد

### معارضه با این غزلش

«دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند»

که در باره مخالفین با پیر مغان گفته

و ما در باره مخالفین با حق و ولایت ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

دانی که اهل بغی چه تقریر می‌کنند

بر ضد اهل حق چه تدابیر می‌کنند

گویند منع اهل خدا از خدا کنید

تا هر چه می‌کنید نه تکفیر می‌کنند

دانی که اهل باده چه گویند در خفا  
کوشش کنید تا همه تزویر می کنند  
قومی به خانقاه و گروهی به میکه  
تزریق کفر و زندقه پیر می کنند  
ناموس دین و رونق دیندار می برند  
با حرف عشق خام که تصویر می کنند  
طعن کتاب و مفتی و واعظ کنند و بس  
مدح گروه بی سر و پا، سیر می کنند  
عیب جوان و پیر کنند که حق بخواست  
رجاله را به طعنه ماشیر می کنند  
تشویش وقت عالم دین هر زمان دهند  
این جاهلان نگر که چه تدبیر می کنند  
گویند حکم شرع نگوید و نشنوید  
مشکل حکایتی است که تقریر می کنند  
گویند ترک مسجد و وعظ و خدا کنید  
این احمقان نگر ز چه تخدیر می کنند  
گویند زکر آل پیامبر چرا کنید  
دعوت به سوی باطله پیر می کنند  
گویند دم ز غیبت مهدی چرا زنید  
هر چند این مخاصمه از دیر می کنند  
گر صد هزار سال شود غایب از نظر  
حاشا که دوستان تبع از پیر می کنند  
ما آن نه ایم گر که به میقات شد کلیم  
گوساله را پرستش و تکبیر می کنند

آن را که روز دَرگه مهدی به غیر تافت  
 در کوی حق حواله به شمشیر می کنند  
 جز قلب تیره هیچ نشد حاصلش هنوز  
 باطن در این خیال که اکسیر می کنند  
 او از برون در شده مغرور صد فریب  
 غافل که پشت پرده چه تزویر می کنند  
 حاشا که جز طریق شریعت هر آنکه رفت  
 رجمش چو دیو با شهب و تیر می کنند  
 در حیرتم که راه ضلالت چرا روند  
 یا رب مگر چه فکر و چه تصویر می کنند  
 صد ساله راه با قدمی طی توان نمود  
 حقا در این معامله تقصیر می کنند  
 قومی به جد و جهد و ریاضت به سر کنند  
 وز باب حق نه طاعت و توقیر می کنند  
 شیطان صفت خضوع نیارند بر ولی  
 در خود از این خیال که تأثیر می کنند  
 قومی دگر به پیر مغان بسته خویش را  
 از تنبلی حواله به تقدیر می کنند  
 سر مست عیش و نوش و می و مُطربند و باز  
 در ادعای به بین که چه تقریر می کنند  
 گوید به دهر تکیه مکن می بخور به چنگ  
 کاین کارخانه ایست که تغییر می کنند  
 بر دهر اعتماد نداریم ما ولی  
 کو اعتماد آن که نه تعزیر می کنند

گوئی خورند و حافظ و مفتی و شیخ او  
کایشان همیشه حيله و تزویر می‌کنند  
ما می نمی‌خوریم و ز مهدی نمی‌بریم  
تا بهر ما جواد چه تقدیر می‌کنند  
معارضه با این غزلش  
«آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند»  
که در باره شاه و پیر زمان خود سروده  
و ما در شأن ائمه هدی علیهم السلام و ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
آنان که خاک را حرم کبریا کنند  
آیا شود حریم خدا قلب ما کنند  
آنان که خاک را به مریضان شفا کنند  
آیا شود که قلب مرا هم دوا کنند  
آنان که ذره را به نظر می‌کنند شمس  
آیا شود که این دل ما پُر ضیا کنند  
آنان که با نظر به زبان آورند سنگ  
آیا شود که سنگ دل ما صفا کنند  
آل نبی که بر همه اشیاء قادرند  
آیا شود که قلب مس ما طلا کنند  
آنان که شاهدند به هر چیز و ناظرند  
آیا شود که یک نظری سوی ما کنند  
آنان که فیضشان به همه ماسوی رسد  
آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند  
آنان که خلق شد، دو جهان از طفیلشان  
آیا شود نظر به سوی ذره‌ها کنند



آنان که هم طبیب و هم از درد آگهند  
 بگذار تا که درد من ایشان دوا کنند  
 دردم نهفته به ز طبیبان مدعی  
 هستند اگر طبیب بگو خود دوا کنند  
 ما را بس است آل نبی رهبر و ولی  
 آن را که نیست رهبریش پیرها کنند  
 مهدی ولی عصر بُود گر چه غایب است  
 در کون هر چه هست به امرش روا کنند  
 چون در حجاب رفته ز هر گوشه مدعی  
 بر خواستی و این همه چون و چرا کنند  
 بگذر ز مدعی مده از دست دامنش  
 کم گو که عاقبت نظری هم به ما کنند  
 چون حسن عاقبت نه به رندی، به بندگی است  
 آن به که کار خود به اطاعت به پا کنند  
 بی معرفت مباش که گر بندگی نبود  
 بهر چه بعث این همه از انبیا کنند  
 گر بندگی نخواست خدا پس چرا نهاد  
 شرع و کتاب تا همه ترک هوا کنند  
 چون حسن عاقبت به ید اوست پس چرا  
 نگذاشت تا که خود به عنایت رها کنند  
 بی معرفت مباش که در هر طریق و دین  
 ارباب وی معامله با همنا کنند  
 آن کس که بندگی نکند نیست آشنا  
 با آشنا معامله، آشنا کنند

حال و درون پرده بما و شما چه کار  
 ما را وظیفه‌ای است که بر ما قضا کنند  
 حال درون پرده که گفتمی که جز برون  
 هر چند در درون شده تکلیف ما کنند  
 تا آن زمان که پرده بر افتد یقین بدان  
 جز آن چه گفته‌اند نشاید خطا کنند  
 کافر به دوزخ است و شقی در شقاوت است  
 با مؤمنین، معامله اتقیا کنند  
 وعد خدا تخلف وی را محال دان  
 حاشا که بر خلاف کسی را جزا کنند  
 علم خدا که گاه فلانی شقی شود  
 آن نیست با تقی عمل اشقیاء کنند  
 بی معرفت مباش مخور می به این امید  
 کو به ز طاعتی است که در وی ریا کنند  
 می خوردن و گناه و ریا را اثر یکی است  
 هر چند در گناه و میش زجرها کنند  
 گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار  
 پیغمبران برای گُنه ناله‌ها کنند  
 بشتاب سوی مهدی و تجدید توبه کن  
 شاید طفیل او نظری سوی ما کنند  
 پیراهنی که بویی از آن یوسف آورد  
 دین است خوش، بیوش، کت از اصفیا کنند  
 هرگز به کوی می‌کده روزی گذر مکن  
 کآنجا تو را ز زمره اهل دعا کنند

ای شاه ما به محفل ما یک گذر نما  
 تا مؤمنین ز فیض تو خود را صفا کنند  
 زین حاسدان، به سوی تو، ما شِکْوِه می‌کنیم  
 بر ما بسی ز پیروی تو جفا کنند  
 ما از تو شاکریم که لطف تو در نهان  
 چندان بود که تن به رضای خدا کنند  
 حافظ دوام وصل ز شاهان طلب کند  
 کو تا که التفات به حال گدا کنند  
 اما دوام وصل تو با مهدی، ای جواد!  
 حاصل بود بگو همه این ادعا کنند

### معارضه با این غزلش

«من و انکار شراب این چه حکایت باشد»

که در مورد من و پیر مغان سروده

و ما مخالف او گفتیم و به نام ولی عصر علیه السلام تمام کردیم

من و اصرار شراب این چه حکایت باشد  
 من و انکار عذاب این چه درایت باشد  
 من که عمری ره تقوی بگرفتم به صلاح  
 این زمان فسق کنم این چه حکایت باشد  
 آن که از عقل برون است رود سوی شراب  
 من که از عقل و شعورم به کفایت باشد  
 فاسق ار راه به رندی ببرد معذور است  
 فسق کاری است که موقوف غوایت باشد  
 تا به غایت ره میخانه نمی‌دانستم  
 کفر و اضلال و فجورش به چه غایت باشد

شکر الله که یقینم شد و تردید بر رفت  
گر چه این علم من از روز بدایت باشد  
ره میخانه و بتخانه و هر خائقی  
لأنه کفر و نفاق است و سعایت باشد  
بندۀ مهدی حقم که ز جهلم برهاند  
آنکه او مالک ملک است و ولایت باشد  
نه مرا پیر مغان است و نه پیر دگران  
فضل مهدی به سرم ظلّ حمایت باشد  
حافظ و فسق و فجور و من و تقوی و نماز  
تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد  
ما و مهدی زمان حافظ و آن پیر مغان  
ای جواد از اثر می چه شکایت باشد  
معارضه با این غزلش  
«تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود»  
که به نام پیر مغان گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
تا ز اثنی عشری نام و نشان خواهد بود  
سر ما خاکِ ره شاه زمان خواهد بود  
حلقه مهدیم از روز قدر در گوش است  
بر همانیم که بودیم و همان خواهد شد  
گر همه اهل زمین پیر مغان را نگرند  
دیده من سوی مهدی نگران خواهد بود  
بر سر تربت ما چون گذری فاتحه خوان  
که زیارتگه نیکان جهان خواهد بود

منم آن عبد و فادار که گرد شه خویش  
 همچو پروانه همی طوفکنان خواهد بود  
 او به عشاق نظر دارد و لطفش بسزاست  
 پاک آن دل که به این مهر مکان خواهد بود  
 ای شه عصر و زمن، شوق تو، ما را بگداخت  
 کی در این دهر تو را دور و زمان خواهد بود  
 گوش بر بانگ تو داریم به هر صبح و مسا  
 تا کی از کعبه ندای تو، عیان خواهد بود  
 گر که پیش از تو نهم سر به لحد دیده من  
 تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود  
 در لحد منتظر فرصت رجعت باشم  
 دل، پی دیدن آن روی نهان خواهد بود  
 گر بدانم که تو را منزل و مأوا به کجاست  
 سر ز پا زودتر آن سوی روان خواهد بود  
 هر مقامی که در آن جا گذر افتاده تو را  
 سالها معبد ما بود و چنان خواهد بود  
 هر زمینی که نشان کف پای تو بود  
 بوسگاه من و صاحب نظران خواهد بود  
 برو ای رندا! شرابی که به دلخواه تو نیست  
 راه حق بر تو نهان است و نهان خواهد بود  
 گر نهان است ز ما راز پس پرده چه پاک  
 راه حق فاش و عیان است و عیان خواهد بود  
 کجی بخت تو حافظ به ره کج کشدت  
 تا ره راست به دست دگران خواهد بود

حلقه پیر مغان تا که تو را در گوش است  
بر همان کج روی استی و همان خواهد بود  
حافظ و پیر مغان، ما، و ره مهدی حق  
ای جواد! آنکه خداجوست بر آن خواهد بود  
معارضه با این غزلش

«اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد»

که در باده پیر سروده و ما، در شان عقل  
و دین و لطف حق و آل نبی و ولی عصر علیه السلام سروده ایم  
اگر نه پند خدا غم ز یاد ما ببرد  
غموم حادثه یاد از مراد ما ببرد  
وگر نه عقل به پندش مدد کند با ما  
جنود جهل ز ما پرده حیا ببرد  
وگر نه لطف خدا دستگیر ما باشد  
هجوم حادثه، ما را سوی فنا ببرد  
اگر نه آل نبی کشتی اند و ما در وی  
چگونه کشتی از این ورطه بلا ببرد  
اگر نه صبر به ما، دین حق بیاموزد  
جفای دهر ز ما دین و هم خدا ببرد  
اگر نه سایه مهدی مدام بر سر ما است  
گروه باطله، ما را ره خطا ببرد  
گذار بر ظلمات است، خضر راه من اوست  
مگر که او به سلامت بدر مرا ببرد  
چو لطف و مرحمتش همراه است خوفم نیست  
محال کاتش محرومی، آب ما ببرد

طیب دین من او هست و مرشد من او  
 ولای او همه اندیشه خطا ببرد  
 نه باده خواهم و نی آن فراغتی که از او است  
 که لطف مهدی ما، دل ز ماسوی ببرد  
 نه دل ضعیفم و نی دل کشد مرا به چمن  
 که قوت دل ما رنج و غصه‌ها ببرد  
 اگر چه با همه کس نرد کینه باخت، فلک  
 ولیک کینه او، دین ما کجا ببرد  
 هزار شکر گز ابلیس رسته‌ایم ای دوست  
 که کس نبود که دستی از این دعا ببرد  
 بسوخت عاقبت از مکر و فتنه‌اش، حافظ  
 که تاز پیر مُغان و شَهان، عطا ببرد  
 جواد، ما که به مهدی علیه السلام سر وفا دادیم  
 امید آن که ز ما هر غمی خدا ببرد

### معارضه با این غزلش

«آلای طوطی گویای اسرار»

که به نام شاه منصور گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
 آلا ای حامل آیات و اخبار  
 آلا ای فارغ از اوهام و پندار  
 آلا ای بسنده خاص امامان  
 آلا ای پیرو اطهار ابرار  
 تو را این بندگی، جاوید و خوش باد  
 که خوش‌نقشی ز خود کردی نمودار

سخن سر باز گفتی بی معما  
برای خاص و عام از یار و اغیار  
به روی جمله زن از نو گلابی  
که سازی خفتگان از خواب بیدار  
چه ره بود این که زد در پرده ابلیس  
کز او منصور گشتی بر سر دار  
چه ره بود این که زد دُرناهی مستی  
که میرقصند هر صوفی و می خوار  
از آن افیون که شیطان در می افکند  
شیاطین را نه سر ماند و نه دستار  
چه افیون بود کز وی بایزیدان  
برون گشتند از اسلام یکبار  
سکندر را به زور و زر نشد آب  
سرابش این جماعت ساخت افکار  
بیا و، رمز این شالوده بشنو  
به لفظ اندک و معنی بسیار  
همه این شیوه‌ها از حب دنیا است  
بگیر این نکته را از من نگهدار  
دلایلش آن که از شاه و وزیران  
کنندی مدح عشق آسا به اشعار  
بُت چینی عدوی دین و دلهاست  
کند مدح و بود خواهان پادار  
برای پرده‌پوشی و تسنن  
همی گوید به لحن اهل اسرار



به مستوران مگو اسرار مستی  
 حدیث جان مگر با نقش دیوار  
 نمی‌داند که خود نقش جدار است  
 که از مستی نگردیده است هشیار  
 ولی از ما بگو با هر که هستی  
 ز روی کار مستان پرده بردار  
 بگو مستی ندارد با خدا ره  
 خراباتی بود یا صوفی خوار  
 هر آن کس عقل را پشت سر انداخت  
 نه دین دارد نه باشد با خدا یار  
 خرد بینای نقش کائنات است  
 که عشق خام با او کی کند کار  
 به یمن رایت مهدی منصور  
 جواد این نظم کردی بی به افکار  
 تو تعجیلش خدایا در فرج کن  
 به لطف خود ز آفاتش نگهدار

شَه حَافِظُ بُودِ مَنْصُورِ شَاهِی

شَه مَآ مَهِدِی وَ آن آلِ اطْهَارِ

معارضه با این غزلش

«دلم رمیده لولی وشی است شورانگیز»

که در تَعَشُّقْ به پیر یا دیگری گفته

و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

دلم رمیده شاه‌یست بی نظیر و عزیز

که هم بود به جهان شاه و هم به رستاخیز

سَلَالَةُ نَبَوَى خَوَى، خَوَى پِیغمبر  
نه خلف وعده کند، نَبِی خدوع و نَبِی خونریز  
خوشا کسی که بگیرد ره طریقت او  
ز هر دری که بود غیر او کند پرهیز  
در این مقام که باب الله است می نخرند  
هزار خرقه رندی به طره ترتیز  
خوشا به جامه تقوی که رهروش پوشد  
که تا زنده ره هر فرقه و بُود به گریز  
هزار رند خرابات و مست خانقهی  
فدای خاک قدمهای مرد با پرهیز  
خیال روی تو ای شه اگر به خاک برم  
چه غصه ام که بود رجعتی و رستاخیز  
فرشته، عشق بداند، به حق، نه، بر، مهرو  
فرشته خو، به سرم عشق تو است شورانگیز  
ولایت تو بود عهدنامه بر کفتم  
که حجتم بود اندر بر خدای عزیز  
ز هول حشر چه باکم که با ولایت تو  
نه هول حشر و نه دوزخ بود نه آتش تیز  
شها به درگهت از فقر آمدم رحمی  
که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز  
تو مهدی حقی و هادی طریق نجات  
بیا و آب حیاتی بر این فسرده بریز  
غلام آن کلماتم که مرده زنده کند  
بیا و زندگیم بخش و دل بکن لبریز

من از مقام رضا ثابتم به بندگیت  
که از قضا نه منم نارضا و نی بگریز  
میان ما و تو گر حایل است از دیدار  
ولی به دل نبود هیچ حایلی آویز  
میان حافظ و معشوق اوست خود حایل  
چه بین ما و تو هستی؟ که گویمش برخیز  
جواد شکر خدا کن که مهدیت یار است  
که فارغی ز همه ناکس و ز هر ناچیز  
معارضه با این غزلش

«دارای جهان نصرت دین خسرو کامل»

که به شأن شاه یحیی سروده و ما به شأن ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
سلطان جهان نامی دین خسرو کامل  
مهدی که مظفر بود و مظهر عادل  
ای محیی اسلام و ممیت همه کفر  
تا کی تو پس پرده جهان دست ارانل  
ای درگه لطف تو به هر حال گشاده  
بر اهل جهان یکسره از عالم و جاهل  
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم  
کانعام تو بر کون و مکان جاری و شامل  
روز قدر از کلک قضا رشح عدالت  
بر روی تو افتاد شدی قائم عادل  
زان تیغ که حق بر کمرت بست بگویند  
عالم همه ای کاش شود حل مسائل

مُلک و مَلک از عزمِ تو شاها به امیدت  
ای جان جهان خیز که جانها به تو مقبل  
ای آن که به جز درگه حق نیست امیدت  
دست طلب از دامن این شاه تو بگسل  
بگذر ز جهان و می هر کس که جهان یافت  
گردن مکن از حرص گرفتار سلاسل  
دور فلک امروز نه بر منهج عدل است  
خوش باش که روزی شود این دایره زایل  
روی فلک امروز مقابل شده با ظلم  
بسا نیرِ عدلی بشود نیز مقابل  
هر چند که غایب ز میان است ولی فیض  
مقطوع نگردد ز همه صامت و سائل  
او قاسم رزق است به هر بنده و هر شاه  
درخواست ز غیرش بود اندیشه باطل  
حافظ طلبد رزق ز یحیی بن مظفر  
حاشا که جواد از در مهدی بزند دل  
معارضه با این غزلش  
«هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم»  
که به نام شاه وقت و پیر مغان سروده  
و ما به شان اهل بیت علیهم السلام و حضرت مهدی علیه السلام سروده ایم  
هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم  
هر گه شدم به یاد امامان جوان شدم  
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا  
بر منتهای همت خود کامران شدم

بهتر ز هر مراد دل و برتر از همه  
 کز شیعیانِ خالص شاه زمان شدم  
 در شاهرآه دولت سرمد به لطف حق  
 با خدمت نکو گل آن بوستان شدم  
 ای شاه حق ستوده به دولت، عنایتی  
 در سایه تو پاشکن روبهان شدم  
 از آن زمان که لطف خصوصت به من رسید  
 ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم  
 لطف تو چون که سایه بیفکند بر سرم  
 آگه ز دام رند و همه صوفیان شدم  
 از علم لوح، بینشم اول خبر نداشت  
 در مکتب تو بود چنین نکته‌دان شوم  
 آن روز بر دلم در معنی گشوده شد  
 کز جان غلام مهدی صاحب زمان شدم  
 قسمت حوالتم به نجف کرد و کربلا  
 چندی ز طائران همان آشیان شدم  
 در طوس درس بندگی آموختم به صدق  
 در ظل لطف شاه نجف اهل آن شدم  
 من پیر سال و ماه نیم پیر خدمتم  
 وز درد ضعف دین، بچنین ناتوان شدم  
 شاهم نوید داده عنایت به نصّ خویش  
 بازآ، که من معین همه خادمان شدم  
 حافظ، غلام پیر مغان گشت ای جواد  
 من بنده و غلام امام زمان شدم

### معارضه با این غزلش

«حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم»

که در باره من و پیر و شاه وقت سروده

و ما به شان علم و احادیث و ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

حاشا که من به وقت عمل، ترک وی کنم

من دم ز عقل می‌زنم این کار کی کنم

مهدی کجاست تا همه محصول زهد و علم

در پیش او گذارم و تقدیم وی کنم

از قیل و قال مدرسه دائم دلم خوش است

ترک حدیث و آیه قرآن کی کنم

تا جان به تن مراست، به جان خدمتش کنم

خواهم رسوم خدمت دین، جمله طی کنم

کی بوده در زمانه وفا تابه عیش و نوش

بنشینم و حکایت کاووس و کی کنم

گر نامه‌ام سیاه بود بر رجا روم

از آنکه ترک پیروی، پیر، و، می، کنم

گر فضل مهدیم برسد روز رستخیز

صد نامه، سیاه پر از عفو حی کنم

با پیک دل به وی گله سازم ز شام هجر

کز فرقتش چو مرغ سحر ناله، هی کنم

تا زنده‌ام به مهر و ولایش ز نم قدم

از سیره و طریقت آن شاه پی کنم

این رهبری عاریتی کو سپرده است

روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

حافظ به پیر زنده و ما زنده بر امام  
 باشد جواد تا خیرت باز کی کنم  
 معارضه با این غزلش

«چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم»

که در شان پیر مغان گفته و آخرش به نام تورانشاه و وزیر ختم کرده،  
 و ما به شان شاه نجف و سلطان طوس و ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
 چل سال بیش رفت که من داد می‌زنم  
 کز چاکران شاه نجف کمترین، منم  
 هرگز به یمن عاطفت شاه اولیاء  
 لُبِّمُ تَهی نشد ز درایات روشنم  
 از راه صدق خدمت و اخلاص و نیّتم  
 پیوسته کنج مدرسه‌ها بوده مسکنم  
 در شان من، به غیر تَقی ظن بد مبر  
 کالوده خبیث نیم پاک دامنم  
 آب و هوای فارس اگر سفله‌پرور است  
 آب و هوای طوس بپرورده این تنم  
 حیف است همچو من که شوم یار می فروش  
 خود در قفس نموده، پر و بال بشکنم  
 من نفس خویش در قفسش آرم از هوی  
 تا هر دم از هوی نه به هر سفله خو کنم  
 گَه آلتِ شهان و گَهی آلتِ مهان  
 از هر طرف که باد وزد، بهره برکنم  
 شاهم علی و شاه دگر مهدی زمان علیه السلام  
 شهباز دست اویم و هست او نشیمنم

سلطان عصر حجت حق کز عمیم فضل  
شد منت مواهب او طوق گردنم  
حافظ به زیر خرقه، قدح می کشد ولی  
من در مغیب شاه ز تزویر، ایمنم  
تو را نه شه ز حافظ و مهدی تو را جواد  
بر خود ببال و گو که هواخواه او منم  
معارضه با این غزلش  
«مرا شرطیست با جانان که تا جان در بدن دارم»  
که به شأن قوام الدین حسن سروده  
و ما به شأن حضرت ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
مرا عهدیست با یزدان که تا جان در بدن دارم  
هواخواهان کویش را چو جان خویشتن دارم  
به کام دل چو با او صاف و یکرنگم به هر حالت  
ز بدگویان چه پروا و چه غم از سوء ظن دارم  
مرا دیرینه مولایی است که اندر سایه لطفش  
نه غم از بهر دنیا و نه بر عقبی مَحَن دارم  
مرا مهدی است مولا و مرا مهدی است شاهنشه  
ز حق مگذر، که، دارد؟ این چنین شاهی که من دارم  
صفای خلوت خاطر چو با او روز و شب هستم  
نه میل گلستان و نی هوای انجمن دارم  
شهنشاهی که نامش خاتم ملک سلیمان بود  
بدین دولت چه باک از قیصر و شاه یمن دارم  
وجود اسم اعظم اوست پس با یمن الطافش  
چه باک از کید و از تزویر دیو و اهرمن دارم



آلا ای پیر گمراهی، مکن منع از چنین شاهی  
که در ترک چنین راهی به دوزخ من وطن دارم  
خدا را ای رقیب از ما مکن تکذیب لب در بند  
که من در راه حق از خود نه فکر جان و تن دارم  
چه می‌دانی مرا با او چه رازی هست در پنهان  
خدا داند که با او هر زمانی صد سخن دارم  
چو اندر کوی اجلالش خرامانم بحمدالله  
نه میل سرو و نسرین و نه شمشاد و چمن دارم  
به هر کس هر کسی خواهد بنازد، گو، به وی نازد  
چه غم دارم که در عالم حسینی و حسن دارم  
بشد حافظ پی رندی و نازد بر قوام الدین  
جواد از راه مهدی رو، بگو شاهِ زمن دارم

### معارضه با این غزلش

«فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم»

که در باره پیر مغان گفته و ما به نام ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

ببنده حَقم و بیزار ز هر آزادم

عشق نشاسم و از گفته حق، حق جویم

دو جهانم ز کرم داد و ز دادش شادم

نیست بر لوح دلم جز رقم طاعت حق

چه کنم حرف دیگر، شرع ندادی یادم

شیعه پاکم و پیرو به امامان هدی

قطب من مهدی موعود و کُند ارشادم

طائر گلشن قدسم چو شدم پیرو حق  
نشدم آلت غیر و نه به دام افتادم  
نه ملک بودم و نی هستم و نی بعد شوم  
آدم خاکیم و زادم، خاکم زادم  
هست فردوس برین جای من از پویش حق  
ور نه من کمتر از آنم که بزایم زادم  
کوکب بخت مرا گر چه منجم نشناخت  
که منجم نشناسد که چه گوهر زادم  
زادم از مادر گیتی به تشیع ز نخست  
شکر حق را که چنین طالع نیکو دادم  
تا شدم حلقه به گوش در مهدی به نیاز  
هر دم آید شَعَفی نو، به مبارک بادم  
خُرَّم زانکه شدم بنده سلطان دو کون  
بر در پیر تصوف سر خود نهادم  
نه خورد خون دلم مردمک دیده نه غم  
که چرا دل به فریبنده آدم دادم  
عقل خود، خام نکردم به سخن هرزه پیر  
تا رود کوثر و طوطی و جنان از یادم  
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض  
نه ز کف دادم و نی برد ز کف شیادم  
پاک کن چهره، جواد، از اثر فیض اله  
ترسم از رشک رقیبان بکنند بنیادم  
معارضه با این غزلش  
«ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی»

**که در شأن شاه وقت خود سروده  
و ما به شأن ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم**

ای در رخ تو پیدای آینه الهی  
وز صورتت هویدا، انوار حق کماهی  
ای سینه تو مخزن، بر علم حی سبحان  
وی در دل تو پنهان، اسرار لا تناهی  
ای صاحب ولایت، نوباوه رسالت  
ای مظهر جلالت در حضرت الهی  
مرآت ذوالجلالی، آینه مثالی  
مجموعه کمالی، عالم گدا، تو شاهی  
حسنت تبارک الله، عکس جمال حق است  
ملک تو تبارک الله، از ماه، تا، به، ماهی  
کلکت مدار فیض است، از خاک تا به افلاک  
آب حیات از او، فیضی کم است واهی  
ای گوهر دو عالم، ای فخر ولد آدم  
مصدّق اسم اعظم، بر ماسوی گواهی  
ای یادگار احمد، ای مهدی مؤید  
ای تیغ مهر سرمد، تو شاه حق پناهی  
اندر حریم ملکش، ره نیست اهرمن را  
از اهرمن چه ترسی، داری تو همچو شاهی  
صد حکمت سلیمان، در جنب حکمت او  
چون قطره است و دریا، یا جنب کوه، کاهی  
هر کس که تاج بر سر، بنهاد، شه نباشد  
غیر تو را چه زبید، شاهی، اگر تو شاهی

شاه آن بود که ملکش، از قاف تا به قاف است  
 مُلک و مَلک به رندش، فرمان بدانچه خواهی  
 نی هر که بر گروهی، بیچاره حکم فرماست  
 یا هر که از تجبر، پُر سَد نَهَد کُلاه  
 تیغی که آسمانش، از فیض خود دهد آب  
 تیغِ ولیّ حقّ است، نی هر که یافت جاه  
 تنها کسی که عالم، گیرد به ذوالفقارش  
 مَهْدِیست کُاو بگَیرد، بی منتی سپاهی  
 کِلکَت فضای حقّ را، همواره می نویسد  
 از بهر یار و اغیار، خواهی و یا نخواهی  
 ای عنصر تو مخلوق، از نور عصمت حقّ  
 وی دولت تو پیوند، با دولت الهی  
 تقدیر سقم و صحت یا فقر و بی نیازی  
 عمر دراز و کوتاه، بر شاه و غیر شاهی  
 شاهها! بده تو آبی، از چشمه کرامت  
 تا سینه‌ها بشویم، از عجب و هر گناهی  
 آبِ بصیرتی ده، تا لوح دل بشوید  
 از جهلِ رندِ خودبین، وز جهلِ خانقاهی  
 عمریست تا که شاهها، دم می‌زنم ز نامت  
 اینک ز بنده دعوی و ز حضرتت گواهی  
 گر پرتویی ز لطف، بر قلب تیره افتد  
 بزدایدش سیاهی، می‌سازدش چو ماهی  
 دانم دلت ببخشد، بر عجز شب‌نشینان  
 جو یای بندگان، دائم، نه گاهگاهی

در بارگاه قُدسَت، کس را چگونه یاریست  
 اظهار حسن خدمت، بی نقطه سیاهی  
 جایی که برق عصیان، بر آدمِ صفی زد  
 ما را چگونه زیبد، دعوی بی‌گناهی  
 حافظ که پادشاهش گهگاه می‌برد نام  
 از بخت خود درآمد، اکنون به عذرخواهی  
 حاشا تو از جوادت، ای شه نیآوری نام  
 از گم‌رهان که این است، از رهبران چه خواهی  
 معارضه با این غزلش

«ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی»

که برای پیر یا شاه وقت گفته که سفر رفته بوده و ما، در غیبت  
 ولی عصر علیه السلام و درخواست تعجیل فرج آن بزرگوار سروده‌ایم  
 ای پادشه خوبان ما بنده تو مولایی  
 ای جان همه امکان، چون شد که نه‌پیدایی  
 جان بی تو به لب آمد، دل، تار چو شب آمد  
 داد از ستم دوران، وقت است که بازآیی  
 مشتاقی و مهجوری، از غصه چنانم کرد  
 کز دست بخواهد شد، پایان شکیبایی  
 فریاد که این بستان، خشکید ز بی‌آبی  
 ای ابر بهار دین، خیز از پی سقایی  
 از جورِ زمان، ما را، صدها گله می‌باشد  
 امریست بود ظاهر، نَز فکرت و سودایی  
 ابر و مه و باد و خور، در سلسله خدمت  
 هر امر بفرمایی مجریست به هر جایی

صد باد سلیمانی، سربسته بفرمانت  
 این است امام ای دل، تا باد نپیمایی  
 یا رب به که بتوان گفت، این نکته که صدها سال  
 در پرده بُود پنهان، آن شاهد هر جایی  
 هر چند که هر جا هست، آگه بود از هر سِرّ  
 رخساره گهی نبود، بر عاشق شیدایی  
 شاهها چمن و گل را، بی روی تو رنگی نیست  
 بشتاب که عالم را با جلوه بیارایی  
 ای آیینه رحمان، رُو از چه کنی پنهان  
 شد تا ز جهان یکسر، رو از چه تو ننمایی  
 ای هجر توام درد است، ای وصل توام درمان  
 وی یاد توام مونس، در گوشه تنهایی  
 ما را نبود ای شه، در پیش تو جز زاری  
 تا لطف چه اندیشی، تدبیر چه بنمایی  
 در دایره طاعت، ما نقطه پرگاریم  
 رأی آنچه تو اندیشی، حکم آنچه تو فرمایی  
 فکر خود و رأی خود، در بندگی حق نیست  
 شرک است در این مذهب، خودبینی و خودرایی  
 زین غیبت طولانی، خون شد جگرم باز آی  
 تا حل کنم این مشکل، زنگم همه بزدایی  
 حافظ شب هجرانش، شد وصل به شاهانش  
 نوبت به جواد آمد، پایان شکیبایی  
 شادیت مبارک باد، پاینده بمانی شاد  
 آخر پی هر هجری، وصلیست تماشایی

### معارضه با این غزلش

«سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی»

که به نام شاه وقت خود سروده و ما برای ولی عصر علیه السلام سروده‌ایم  
 سحر با خویش می‌گفتم حدیث آرزومندی  
 جواب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی  
 دعا و آه روز و شب، کلید گنج مقصود است  
 از این ره رو که یا پیوند، یا در راه پیوندی  
 ره محبوب آن محبوب، این است و جز این نبود  
 که غیر از بندگی، از بنده صادق نخواهندی  
 نمی‌بینی جهان را جز جفا اندر جبلت نیست  
 از این زرق جهان بگذر به دنبال چه می‌بندی  
 به مهدی دل ببند و خاطر او را به دست آور  
 که دریا بی ز خوشنودی او، هر خیر و خورسندی  
 قلم را آن زبان نبود که وصف راستی گوید  
 و رای حد تقریر است وصف صدق پیوندی  
 آلا ای مهدی حق شرح شوقم در قلم نباید  
 تو خود دانی و مستغنی ز شرح آرزومندی  
 آلا ای یوسف مصری که حقت سلطنت دادی  
 بپرس از ما و بنگر، چون اسیران در غل و بندی  
 همایی چون تو عالیقدر کی گیرد حجاب از خلق  
 دریغ آن سایه دولت که از عالم فرو بندی  
 نمی‌گویم که لطفت را دریغ از دوستان داری  
 بلی حیف است گر این سایه بر نا اهل افکندی

در این بازار اگر سودیست، بهر دوستان خواهی  
خدایا منعم گردان به سود آن خداوندی  
نه درویشم نه صوفیم نه با پیر مغان کارم  
نه از شاهان طمع دارم نه با مولا کنم تندی  
نه وجه شعر می خواهم نه چون حافظ بگویم شعر  
کز ورقصند کشمیری و ترکان سمرقندی  
جواد آر، شعر می گویی، رضای قلب مهدی جو  
تو خورسندی به او حافظ به شاهان داشت خورسندی





## قصائد عربية للمؤلف

### في مولانا صاحب الأمر عليه السلام

يا صاحب الأمر أنت النور لا البشر  
وأنت في الخلق در غيرك الحجر  
وأنت هادٍ ونحن المقتدون بك  
فأنت بدرٌ ونحن الأنجم الزهر  
من لم يكن مخلصاً فيك الولاء فلا  
يرجو النجاة بل المأوى له سقر  
فيك الرجاء وأنت المرتجى و على  
طلاب فضلك فيض الله منهمر  
لولاك لم تستقر الأرض ثابتة  
أصلاً ولا كانت الأفلاك تحثور  
لولاك لاندكت الأجيال وانتثرت  
أحجارها ولما يبق لها أثر  
لولا تجدد أهل الأرض بالنظر  
لم يمهلوا طرفة أن يطرف النظر

لَوْلَاكَ فِي النَّاسِ لَمْ تَأْمَنَ بِوَائِقِهِمْ  
مِنَ الصَّوَاعِقِ لَا تَبْقَى وَلَا تَذُرُ  
لَوْلَا قَرَارُكَ فَوْقَ الْأَرْضِ لَا انْفَسَخَتْ  
إِذَا وَسَاخَتْ بِمَنْ فِيهَا وَمَا عَمَرُوا  
وَمِنْ وُجُودِكَ أَفْلَاكَ السَّمَاءُ ثَبَتَتْ  
بِئْمَانِكَ الرَّزْقِ لِلْمَخْلُوقِ يَنْتَشِرُ  
وَأَنْتَ فِي الْخَلْقِ شَمْسٌ يُسْتَضَاءُ بِهَا  
تَحْتَ الْغَمَامِ عَنِ الْأَبْصَارِ تَسْتَقْتِرُ  
وَمَا أَضْرَكَ هَذَا بَلْ أَضْرَبَهُمْ  
بِسُوءِ صُنْعِهِمْ عَنِ خَيْرِهِمْ خَسِرُوا  
مَا قَدَّرُوا وَلَا وَا فَوْكَ مَعْرِفَةٌ  
رُوحِي فَدَاكَ فَكَمْ مِنْ نِعْمَةٍ كَفَرُوا  
أَنْتَ الَّذِي قَسَائِمٌ بِالْعَدْلِ مَنْتَقِمٌ  
وَمَنْ بِسَيْفِكَ دِينَ اللَّهِ يُنْتَصِرُ  
عَجَّلْ عَلَى الْفَرَجِ الْمَوْعُودِ فِي الْكُتُبِ  
وَمَا بِهِ دَلَّتِ الْآيَاتُ وَالزُّبُرُ  
فَالْأَرْضُ قَدْ مَلِئَتْ مِنْ جَوْرِ جَائِرِهَا  
كَالسَّيْلِ مِنْهُمْ عَلَيْنَا الظُّلْمُ يَنْحَدِرُ  
فِيْنَا الْفَوَاحِشُ شَاعَتْ يَجْهَرُونَ بِهَا  
لَا يَسْتَهْزِئُونَ وَلَا يَغْنِيهِمُ النَّذْرُ  
وَيُعْلِنُونَ بِمَا خُوفٍ وَلَا وَجَلٍ  
مِنَ الْفُجُورِ تَكَادُ الرُّوحُ تَزْدَفِرُ

لا يُمكن الأمر بالمعروف بَعْدُ ولا  
عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ النَّهْيُ يُقْتَدَرُ  
صَارَتْ مَعَارِيفَ شَرَعٍ مُنْكَرَاتُهُمْ  
وَالْمُنْكَرَاتُ مَعَارِيفاً بِهَا افْتَخَرُوا  
وَصَارَ مَنْ لَيْسَ أَهْلاً لِلْإِمَارَةِ مِنْ  
أَرَادِلِ النَّاسِ حُكَّاماً بِمَا جَبَرُوا  
لا يَرْغَبُ النَّاسُ بِالْأَحْكَامِ وَالْكَتُبِ  
إِلَّا قَلِيلاً وَمَعْدُودٌ وَمُخْتَصِرٌ  
شَاعَ الْمَلَاهِي وَصَارُوا يَفْخَرُونَ بِهَا  
وَيَسْبِذُونَ عَلَيْهَا بِالَّذِي قَدَرُوا  
وَالشَّرْعُ لَمْ يَبْقَ إِلَّا صِرَافٌ لَقَلَقَةٌ  
عَلَى اللِّسَانِ وَلَيْسَ الْقَلْبُ يَدَّكِرُ  
وَالذِّكْرُ قَدْ دَرَسَتْ آيَاتُهُ وَغَدُوا  
يَتَلَوْنَهُ فِي الْمَلَاهِي مَالَهُ خَطَرٌ  
وَزَالَ تَدْرِيسُهُ مِنْ بَيْنِهِمْ أَسْفَاً  
وَيَدْرُسُونَ الْأَبَاطِيلَ الَّتِي زَبَرُوا  
لَمْ يَبْقَ مِنْهُ سِوَى إِسْمٍ بِلا أَثَرٍ  
أَضْحَى غَرِيباً يُنَادِي يَا الْمُنتَصِرِ  
وَالْعِلْمُ فِي الْمَحَقِّ إِذْ نِيرَانُهُ خَمَدَتْ  
أَرْكَانُهُ هُدِمَتْ طُلَّابُهُ ضَجَرُوا  
وَالْأَرْضُ ضَاقَتْ بِأَهْلِ الْعِلْمِ وَالْوَرَعِ  
شَرْقاً وَغَرْباً فَقُلْ أَنِّي إِذَا سَفَرُوا

وَأَعْرَضَ النَّاسُ عَنْهُمْ شَامِتِينَ بِهِمْ  
 وَكُلَّمَا مَلَأَ مَرُؤًا بِهِمْ سَخِرُوا  
 وَالنَّاسُ كَرَّتْ عَلَيْهِمْ جَاهِلِيَّتُهُمْ  
 كَأَنَّهُ مَا لَهُمْ مِنْ دِينِكُمْ خَبْرٌ  
 قَدْ طَالَ غَيْبُكَ حَتَّى قَالَ قَائِلُهُمْ  
 لَوْ كَانَ فِي الدَّهْرِ مَوْجُودٌ لَيْشْتَهَرُ  
 وَازْدَادَ طَعَنُ الْأَعَادِي فِي طَرِيقَتِنَا  
 مِنْ كُلِّ وَجْهِ عَلَيْنَا الطَّعَنُ يَنْحَدِرُ  
 فَهَلْ تَرَى مَا بِنَا ذُلًّا وَمَسْكَنَةً  
 وَأَنْتَ صَاحِبُنَا لَا زِلْتَ تَسْتَقْتِرُ  
 طَالَتْ عَلَيْنَا لَيَالِي الْإِنْتِظَارِ فَلَا  
 تَجْلُو النَّهَارُ وَلَا بِالصُّبْحِ تَنْفَجِرُ  
 مَا مِنْ لَيْالٍ وَإِنْ طَالَتْ بِلَا سَحْرِ  
 مَا بَالُ هَاتِي اللَّيَالِي مَا لَهَا سَحَرٌ  
 بِإِلَهِ صَعْبٍ عَلَيْنَا إِذْ تَفَارِقْنَا  
 وَأَنْ يَغِيبَ عَلَيْنَا وَجْهَكَ الْقَمَرُ  
 حَتَّى مَ تَصْبِرُ أَوْ تَرْضَى بِذِلَّتِنَا  
 بَيْنَ الْأَعَادِي وَكَالزَّنْجِي نُحْتَقِرُ  
 حَتَّى مَتَى نَذْكُرُ الزَّهْرَا وَنَنْدُبُهَا  
 إِلَى مَ نَبْكِي لِمَا لَاقَتْ وَنَخْتَسِرُ  
 حَتَّى مَ نَبْكِي لِمَا فِي كَرِبَلَا سَفَكُوا  
 بِمَاءِكُمْ وَذَرَارِيكُم بِهَا أَسْرُوا

لَهْفِي لِحَدِّكَ إِذْ يَشْكُو مِنْ الْعَطَشِ  
قُرْبَ الْفُرَاتِ سَقَاهُ السَّهْمُ وَالْحَجَرُ  
أَصْحَابُهُ قُتِلُوا أَطْفَالُهُ ذُبِحُوا  
وَجِسْمُهُ سَحِقُوا وَالرَّأْسُ قَدْ نَشَرُوا  
نَفْسِي فِدَاكَ وَأَهْلِي مَا دَعَاكَ إِلَى  
أَنْ لَا نَرَكَ وَلَا بِالْعَيْنِ تَشْتَهَرُ  
طَالَ الْفِرَاقُ بِنَا وَالرُّوحُ قَدْ بَلَغَتْ  
إِلَى التُّرَاقِي وَمَا لِقَلْبٍ مُصْطَبِرُ  
إِنَّ الْجَوَادَ لَمَقْرُوحِ الْفَوَادِ أَسَا  
أَنْ لَا يَرَكَ وَمَا لِلدَّيْنِ مُنْتَصِرُ

\* \* \*

يَابْنَ الْحَسَنَ يَا مَنْ يَقُومُ بِكَ الْوَرَى  
عَرْشٌ وَأَفْلَاكٌ إِلَى مَا لَا تَرَى  
وَالْأَرْضُ خَاضِعَةٌ لَدَيْكَ بِمَا بِهَا  
تَحْتَ التُّخُومِ وَمَا بِهَا فَوْقَ الثَّرَى  
وَلَدَى مَشِيَّتِكَ الْكَوَائِنُ كُلُّهَا  
مَقْهُورَةٌ قَهْرَ الْمَدَارِ الْمِحُورَا  
وَلَدَى إِرَادَتِكَ الْمَلِيكَ مَجْهَرُ  
جُنْدًا مُجْنَدًا أَنْتَضَى وَتَشْمَرَا  
وَمَلَائِكَ الْبَدْرِ النَّبِيِّ أَمْدَهُ  
بِهِمُ الْإِلَهَ أَعَدَّهُمْ لَكَ نُصْرَا

فَلِإِذَا قَعَدْتَ وَمَا عَدِمْتَ تَجْهَرُ  
 وَمَتَى قِيَامُكَ ذَا الَّذِي قَدْ بُشِّرَا  
 أَزَلِ التَّصَبُّرِ فَالَّذِي تَتَرَقَّبُ  
 لِخُضُورِ وَقْفِكَ لَيْسَ إِلَّا حَاضِرَا  
 فَالْجُورُ قَدْ مَلَأَ السَّمَاءَ عَجَاجَهُ  
 وَالْعَرْشُ كَادَ مِنَ اللَّجَاجِ تَكْوُرَا  
 وَالْأَرْضُ أَثْقَلَهَا الْفُجُورُ فَمَا تَرَى  
 فِي النَّاسِ إِلَّا فَاجِرًا أَوْ جَائِرَا  
 الْكُفْرُ قَدْ نُشِرَتْ لَهُ رَايَاتُهُ  
 وَالذِّينُ خَرَّ لِوَاؤُهُ وَتَكَسَّرَا  
 وَيُهَانُ أَهْلُ الْعِلْمِ وَالْمُتَشَرِّعِ  
 وَيَعُزُّ صَاحِبُ بِدْعَةٍ وَمَنْ افْتَرَى  
 تَبْكِي شَرِيْعَتَكُمْ لِفَقْدِ رِجَالِهَا  
 تَدْعُو لِغُرْبَتِهَا زَعِيمًا نَاصِرَا  
 وَالْفِتْنَةُ الْعَمِيَاءُ يَرِيفُ بَعْضُهَا  
 بَعْضًا وَقَدْ أَعْمَى دُجَاهَا الْمُبْصِرَا  
 أَهْلُ الْوِلَايَةِ تَمَحَّصُوا وَتَمَيَّزَتْ  
 صَحْبُ الشَّقَاءِ وَيُعْلِنُونَ الْمُنْكَرَا  
 قَدْ ذَلَّ بَعْدَ الْعِزِّ دِينُكُمْ الْهُدَى  
 وَتَغَيَّرَتْ أَحْكَامُهُ فَتُنْكَرَا  
 عَجَبًا وَكَيْفَ بِذَلِكَ تَرْضَى وَقَدْ  
 نُجِرْتَ عَلَيْهِ بِمَاءٍ مَنْ قَدْ طَهَّرَا

وَأَرِيْقَ فِيهِ دِمَاءُكُمْ وَتَقَطَّعْتَ  
أَفْلاذُكُمْ حَتَّى تَوَرَّقَ مُثْمِرَا  
كَسِرْتَ رَبَاعِيَةَ النَّبِيِّ وَجَبِينُهُ  
وَجَرَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَصَائِبِ مَا جَرَى  
وَلِأَجْلِ هَذَا الدِّينِ أُمَّكَ فَاطِمُ  
صَبَرْتَ عَلَى الظُّلْمِ الَّذِي قَدْ اجْهَرَا  
مِنْ كَسِرِ أَضْلُعِهَا وَسَقَطِ جَنِينِهَا  
فَقَضْتَ عَلَى كَمَدِ الْفُؤَادِ تَحْسُرَا  
وَالْمُرْتَضَى وَالْمُجْتَبَى كَمْ جُرْعَا  
لِلدِّينِ مِنْ غُصَصِ مَدَى مَا عُمَّرَا  
وَرُؤُوسَهُمْ رَفَعُوا عَلَى رَأْسِ الْقَنَا  
وَجُسُومَهُمْ بَقِيَتْ ثَلَاثًا بِالعَرَا  
وَنِسَائِكُمْ سُبَيْتَ وَسِيقَ بِهِنَّ فِي  
مَلَأَ الطُّغَاةَ وَمَنْ عَتَى وَتَجَبَّرَا  
قُمْ يَا بَقِيَّةَ أَهْلِ بَيْتِ حَمِيَّةِ  
لِحَمِيَّةِ الدِّينِ الَّذِي قَدْ غَيَّرَا  
وَأَنْهَضَ فَدَيْتُكَ نَحْوَ تَارِكِ مُسْرِعَا  
كَيْلًا يَضِيْعُ دَمُ الحُسَيْنِ وَيُهدِرَا  
كَيْفَ اصْطَبَارُكَ وَهُوَ يَسْتَسْقِي وَهُمْ  
يَسْقُونَهُ سَهْمًا وَ سَيْفًا خَنْجِرَا  
كَيْفَ اصْطَبَارُكَ وَهُوَ يُطْرَحُ عَارِيَا  
وَعَدُوُّهُ صَلُّوا عَلَيْهِ وَأَقْبِرَا

تَبَا لَهُمْ مَا كَفَّنُوهُ فَمَا لَهُمْ  
 سَلَبُوهُ حَتَّى تُوبَهُ الْمُتَنَكَّرَا  
 مَا جَهَّزُوهُ فَهَلْ لَهُمْ أَنْ يَطْحَنُوا  
 بِالْخَيْلِ بَغِيًّا صَدْرَهُ وَتَفَاخُرَا  
 يَا بِنَ الزَّكِيِّ فِدَاكَ نَفْسُ جَوَادِكُمْ  
 عَجَّلْ فَلَيْسَ سِوَاكَ لِإِلْدَمِ ثَائِرَا

\* \* \*

وَطُلُوعُ جَمَالِكَ نَنْتَظِرُ	يَا مَنْ بِوِلَايِكَ نَفْتَخِرُ
أَرْضُ وَسَمَاءُ وَالْبَشَرُ	يَا مَنْ بِبِقَائِكَ قَدْ بَقِيَتْ
مَلَأْتَ وَجْهَ الْأَرْضِ الْكَفْرُ	يَا صَاحِبَ أَمْرِ اللَّهِ إِذَا
فِي الْأَرْضِ لِيَرْتَفِعَ الْغَدْرُ	يَا نُورَ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ
سَطِ الْعَدْلِ عَلَيْهَا تُدْخِرُ	وَلِيَمْحُو أَسَاسَ الظُّلْمِ وَبَسْ
قَلْبُ بِذِكْرِكَ مُدَكِّرُ	عُيِّبَتْ عَنِ الْأَبْصَارِ وَأَمَّا الْ
فِي الْقَلْبِ يَدُومُ لَهَا الشَّرُّ	وَلِيَحْبُكَ نَارٌ تَلْتَهِبُ
مَا كَانَ لَهُ إِلَّا السَّقْرُ	بِوِلَايِكَ مَنْ لَمْ يَعْتَرَفْ
مِنْ دُونِ وِلَايِكَ بَلْ خَسِرُوا	لَا يَنْفَعُ شَيْءٌ مِنْ عَمَلٍ
رٍ وَبُغْضِكَ لَمْ يَكُ يُفْتَقِرُ	يَسَعُ الْغُفْرَانَ ذُنُوبَ الدَّهْرِ
تُ اللَّهُ وَقَدْ خُسِيتِ النُّذُرُ	بِوُجُودِكَ قَدْ تَمَّتْ كَلِمَا
وَالدَّهْرُ لِأَجْلِكَ يَدَهْرُ	وَالكَّوْنُ بِكُوْنِكَ ثَابِتُهُ
شَمْسٌ وَبِطَلْعَتِكَ الْقَمَرُ	وَبِنُورِ جَمَالِكَ زَاهِرَةٌ
مَا شِئْتَ وَيَتَّبِعُهَا الْقَدَرُ	فُوضتَ قَضَاءَ الكَّوْنِ عَلَيَّ
مَا شَاءَ اللَّهُ الْمُقْتَدِرُ	لِكِنَّكَ لَسْتَ تَشَاءُ سِوَى



فِي مَحَوْرٍ كَفَّكَ يَحْتَوِرُ  
 وَالْأَرْضَ سَمَاءً تَقْتَدِرُ  
 شَمْسٌ قَمَرٌ فَلَكَ زُهْرُ  
 وَاتُّ لَوْلَاكَ لَسْتَ تَنْفَطِرُ  
 جَبَلٌ شَجَرٌ حَجَرٌ مَدَرُ  
 هُوَ الْبَرْقُ وَرَعْدٌ وَالْمَطَرُ  
 وَلَمَّا فِيهَا سَكَنَ الْبَشَرُ  
 فِي الْكَوْنِ عَلَى حَجَرٍ حَجَرُ  
 مِنْ سَمْتِكَ لَوْ قُطِعَ النَّظَرُ  
 رِزَاقٌ بِـيَمِينِكَ تَسْتَشِيرُ  
 وَلَمَّا حَمَلَ الثَّمَرَ الشَّجَرُ  
 لِالزَّرْعِ وَلَا اقْتَطِفَ الثَّمَرُ  
 فَهَامٌ بِعَجْزٍ وَالْفِكْرُ  
 فِي وَصْفِكَ بِالْعَجْزِ اعْتَذَرُوا  
 سَأَلَ اللهُ مُحَاطٌ مُنْغَمِرُ  
 فَالَيْسَ لَدَيْهِ مُسْتَتِرُ  
 وَهُوَ السَّمْعُ وَهُوَ الْبَصَرُ  
 بِكَ بِأَنَّكَ إِنْسَانٌ بِشَرُّ  
 دِوَعَيْرِكَ كُلُّهُمْ عَكْرُ  
 سَانٍ وَسِوَاكَ فَهُمْ صُورُ  
 وَتُبَاهِي الْعَرْشَ وَتَفْتَخِرُ  
 بِالقَهْرِ فَفُجَّارٌ كَثُرُوا

فَالِكَ الْأَفْلاكُ كَدَائِرَةُ  
 لَوْ شِئْتَ تُبَدِّلُهُ أَرْضاً  
 وَبَطْوَعِكَ تَرْغَبُ سَائِرَةً  
 وَأَظْلٌ عَلَى الْغَيْبِ سَمَاءِ  
 لِجَلَالِكَ يَخْضَعُ إِجْلَالاً  
 وَالغَيْمُ بِأَمْرِكَ يَظْهَرُ مِنْ  
 لَوْلَاكَ لَمَّا قَرَّتْ أَرْضُ  
 لَوْلَاكَ بِهَا لَمْ يَسْتَقِمْ  
 وَالْكُلُّ إِلَى عَدَمٍ سَالِكُوا  
 وَبِـيَمِينِكَ يَرْتَزِقُونَ إِذِ الْأُ  
 لَوْلَاكَ لَمَّا حَمَلْتَ أَنْثَى  
 لَوْلَاكَ لَمَّا انْعَقَدَ الْحَبُّ  
 عَنْ دَرِكِ مَقَامِكَ يَعْتَرِفُ الْأُ  
 فِي شَأْنِكَ حَارٌ أَوْلُو لُبِّ  
 أَوْ يُدْرِكُ مَنْ فِي قُدْسِ جَلِ  
 وَتَجَلَّى اللهُ لَهُ فِي الْخَلْقِ  
 هُوَ كَفَّ اللهُ وَمَنْطِقُهُ  
 نَفْسِي لَكَ كَيْفَ أَقُولُ عَلَيْهِ  
 وَوَجُودُكَ جَوْهَرَةُ الْمَوْجُو  
 لَوْ كُنْتَ فَأَنْتَ حَقِيقَةٌ إِنْ  
 بِقَرَارِكَ فَوْقَ الْأَرْضِ بَهْتُ  
 يَا مَظْهَرَ قَهْرِ اللهِ فَاقُمْ

وَالْأَرْضُ لَقَدْ مُلِئَتْ ظُلْمًا  
 وَفَوَاحِشٌ قَدْ ظَهَرَتْ جَهْرًا  
 شَاعَتْ وَغَدَّتْ لَا قُبْحَ لَهَا  
 وَالْخَمْرُ تُبَاعُ وَتُشْرَبُ مِنْ  
 وَالنَّاسُ قَدْ اِسْتَعْلَوْا بِغِنَى  
 يَذْرُونَ فَرَائِضَ رَبِّهِمْ  
 يُدْعَى بِمَحَافِلِهِمْ لَهْوًا  
 بَدَلُ الْقُرْآنِ بُيُوتَهُمْ  
 تَرَكُوا أَحْكَامَ اللَّهِ وَعَنْ  
 لَمْ يَبْقَ مِنَ الْإِسْلَامِ سِوَى  
 وَالْمُنْكَرُ صَارَ كَمَعْرُوفٍ  
 قَلَّ الْفُقَهَاءُ وَزَالَ الْفِيقُ  
 مُسْتَضَعَّةً فِي النَّاسِ وَمَهْمَا  
 أَسْفًا وَدِرَاسَةً عِلْمِكُمْ  
 وَتَرْوِجُ أَبْطَالٍ وَمَدَا  
 وَمَجَالِسُ وَعِظٌ خَالِيَةٌ  
 فَسَقَ الْعُلَمَاءُ وَخَانَ بِنَا الْأُ  
 وَشَرِيعَةٌ أَحْمَدٌ قَدْ دَرَسَتْ  
 أَخَذَ الْأَعْدَاءُ يُحَرِّفُهَا  
 تَفَنَّى وَتَزُولُ وَمَا أَحَدٌ  
 لَوْ كَانَ وَهَذَا الْحَالُ لَمَا  
 وَالذِّكْرُ فَزَالَتْ حُرْمَتُهُ

وَلَقَدْ ثَقُلَتْ مِمَّا فَجَرُوا  
 مَا يَظْهَرُ أَوْ مَا يَسْتَتِرُ  
 فِي النَّاسِ وَلَا شَيْءٌ نَكُرُ  
 عَالِنٍ وَالْمَيْسِرُ مُشْتَهَرُ  
 وَاللَّهُوَ كَأَنَّ بِذَا أَمْرًا  
 وَاللَّهُوَ فَحَاشَا أَنْ يَذْرُوا  
 وَغِنَاً وَالْخَمْرُ وَقَدْ بَطَرُوا  
 آلَاتُ غِنَاءٍ تَدَّخَرُوا  
 تَعْظِيمِ شُعَائِرِهِ فَتَرُوا  
 اسْمِ وَسِوَى لَعَقِ أَثَرُ  
 وَعَنْ الْمَعْرُوفِ قَدْ اِزْدَجَرُوا  
 هُ وَطَالِبُهُ نَزْرٌ نَذَرُوا  
 مَا مَرَّ بِهِمْ مَلَأَ سَخِرُوا  
 هُجِرَتْ وَمَدَارِسُهَا هَجَرُوا  
 رِسُهَا وَدِرَاسَتُهَا اِعْتَبَرُوا  
 وَمَحَافِلُ لَهْوًا تُبْتَدَرُ  
 مَرَاءٍ فَمَا لَكَ تَنْتَظِرُ  
 وَمَعَالِمُهَا سَتَرَ الْغَيْبِ  
 وَلِهَذَا قَوَاعِدُهَا اِنْتَصَرُوا  
 يَهْتَمُّ بِهِ أَوْ يَنْتَصِرُ  
 يَبْقَى لِشَرِيعَتِكُمْ أَثَرُ  
 مَا هُمْ عَرَفُوهُ وَمَا قَدَرُوا

وَطِبَاعُ النَّاسِ فَقَدْ سَيِّمَتْ  
حَتَّى كَرِهَتْ آذَانُهُمْ  
نَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ  
وَبِهِ يُتَغَنَّى الْيَوْمَ عَلَى  
فَمَتَى الْفَرْجُ الْمُوعُودُ مِنَ السُّ  
وَالِي مَ ظُهُورِ جَمَالِكَ لِأُ  
فَالرُّوحُ لِهَجْرِكَ قَدْ بَلَغَتْ  
يَا لَيْلَةَ هَجْرَانِ فَجَرِي  
فَالغَوثُ لِشَيْعَتِكَ الضُّعْفَا  
وَتَأَمَّرْتَ الظُّلَامَ بِهِمْ  
وَيُصِيبُهُمْ فِي كُلِّ غَدٍ  
وَتَرَاهُمْ تَحْتَ تَسْيِطِرِهِمْ  
يَا مُنْتَصِرًا لِلدِّينِ فَقُمْ  
وَالنَّاسُ عَلَى أَدْبَارِهِمْ ار  
يَا مُنْتَقِمًا بِالسَّيْفِ مَتَى  
يَا آخِذَ حَقِّ الْمَظْلُومِ  
أُرْصِدْتَ لِمَنْ قَتَلُوا ظُلْمًا  
كَثُرَ الْمَظْلُومُ وَلَا يُحْصَى الـ  
أَوْ ظُلْمًا أَزِيدَ مِنْ هَذَا  
أَتَرَى يَوْمًا لَكَ أَعْظَمُ مِنْ  
نَقَضُوا لِعَلِّي بَيْعَتَهُ  
غَضِبُوا مِنْ فَاطِمَةَ فَدَكَا

بِتَلَاوَتِهِ حَتَّى ضَجَرُوا  
لِلسَّمْعِ كَأَنَّ شَيْءًا نُكِرُ  
وَقَوَاعِدُهُ لَا تُعْتَبَرُ  
الْأَشْهَادِ وَلَيْسَ لَهُ خَطَرُ  
فِرَاءً وَبَشَّرتِ الزُّبُرُ  
بِصَارِ عَيَانًا نَسْتَنْظِرُ  
لِلْخَلْقِ وَكَادَتْ تَرْدَفُرُ  
بِالصُّبْحِ فَقَدْ طَالَ السَّهْرُ  
ءَ وَعِنْدَ النَّاسِ قَدْ احْتَقَرُوا  
وَالظُّلْمُ كَسَيْلٍ يَنْحَدِرُ  
مَا لَيْسَ بِالْأَمْسِ بِهِ زُجِرُوا  
أَسْرَى فَبِمَا شَاءُوا أَمَرُوا  
بِالسَّيْفِ فَقَدْ شَاعَ الْكُفْرُ  
تَدُّوا وَبِشَرِّكُمْ كَفَرُوا  
لِقِتَالِ النَّاسِ تَنْتَزِرُ  
نَ عَنِ الظُّلَامِ وَإِنْ قُبِرُوا  
بِالنَّارِ فَلَا فِرْدًا تَذُرُ  
مَقْتُولُ فَقُمْ يَا مُنْتَصِرُ  
تَرْجُو لِالدَّهْرِ فَتَنْتَظِرُ  
يَوْمَ بِسَقِيفَتِهِمْ خَضِرُوا  
وَبِغَضَبِ خَلِيفَتِهِ ابْتَدَرُوا  
هِيَ نِحْلَتُهَا وَبِهَا غَدَرُوا

مَا أَقْنَعَهُمْ حَتَّى اجْتَمَعَتْ  
 وَالْبَابِ عَلَيْهَا قَدْ حَرَقُوا  
 عَصَرَ الزَّهْرَاءِ بِوَكْرِ الْب  
 لَمْ يَبْقَ لَهَا ضِلْعٌ إِلَّا  
 أَتَرَى مِنْ بَعْدِ الطَّفِّ بِأَع  
 هَيْهَاتَ كَرُزَعِ الطَّفِّ عَلَى  
 حَاشَا وَ أُمِّيَّةٌ بِالْأَدْنَى  
 وَصَنَائِعَ لَمْ تَرَهَا عَيْن  
 هَبْ مَا صَنَعُوا بِرِجَالِهِمْ  
 وَبِجِسْمِ حُسَيْنٍ مُهَجَّتِهَا  
 فَلِمَاذَا قَدْ قُتِلُوا عَطَشًا  
 وَقَضَّتْ أَطْفَالَ مِنْهُ عَلَى  
 وَوَرِيدُ رَضِيْعٍ مَا فَطَمَتْ  
 جَاهِدُوا فِي قُتْلِهِمْ فِيهِ  
 لَمْ يَكْفِهِمْ حَتَّى سَلَبُوا  
 طَحَنُوا بِخَوَافِرِ خَيْلِهِمْ  
 وَعَلَى الْأَرْمَاحِ رُؤُوسَهُمْ  
 وَنِسَاءَهُمْ بِسِيَاطِهِمْ  
 وَبِهِنَّ عَلَى قَتَبٍ سَاقُوا  
 يَا مُدْخِرًا لِشِفَا الْقَلْبِ  
 عَجَلٌ بِشِفَاءِ الْجُرْحِ فَط  
 وَجِوَادٌ عِبْدَكَ مُحْتَجِبٌ

لِدُخُولِ الدَّارِ لَهَا زُمْرُ  
 بِالنَّارِ وَثُمَّ دَنَا زُفْرُ  
 سَابِ فَكَادَتْ تَحْتَضِرُ  
 وَبِتِلْكَ الْعَصْرَةَ مُنْكَسِرُ  
 ظَمِ رُزْعٍ مِنْهُ جَرَى الْقَدَرُ  
 رُزْعٍ فِي دَهْرِكَ تَعْتَرُ  
 فِي الظُّلْمِ عَلَيْكُمْ مَا اقْتَصَرُوا  
 فِي الدَّهْرِ لظُلْمِكُمْ ابْتَكَرُوا  
 وَذَرَارِي فِاطِمَةَ نَحَرُوا  
 يَتَنَاوَبُ سَهْمٌ وَالْحَجْرُ  
 وَفُرَاتٌ كَانَ لَهُمْ نَهْرُ  
 ظَمًا وَبِقَلْبِهِمُ الشَّرْرُ  
 هُ الْأُمُّ بِسَهْمٍ يُنْتَحَرُ  
 يَا لَيْتَ لَهُمْ قُضِيَ الْوَطْرُ  
 مَا يَحْمِيهِمْ وَبِهِ سَتَرُوا  
 أَضْلَاعَ حُسَيْنٍ وَافْتَحَرُوا  
 نَصَبُوا وَعَلَى مَلَأِ شَهْرُوا  
 وَكُغُوبِ أَسِنَّتِهِمْ زَجَرُوا  
 وَكَأَسْرَى الرُّومِ إِذَا أُسِرُوا  
 بِ فَإِنَّ الْقَلْبَ لَمُنْكَدِرُ  
 أَلِ الصَّبْرِ وَمَلِّ الْمُصْطَبِرُ  
 بِذِمَامِكَ عِنْدَكَ يَعْتَدِرُ

مِنْ سُوءِ فِعَالٍ قَدْ صَدَرَتْ      وَكَفَى عُذْرًا أَنْبِي بَشْرُ  
 هَبْ أَنْ عَالِي الذَّنْبِ فَأَنْد      تَ كَرِيمُ الصَّفْحِ إِذَا عَتَدُوا  
 فَبِلُطْفِكَ أَعِذْنِي وَاصِيف      نَظْرًا يَجْلُوا عَنِّي الْكَدْرُ  
 وَإِلَى ضَعْفِي أَعِدِ النَّظْرَا      وَأَجْبِرُهُ فَعَظَمِي مُنْكَسِرُ  
 وَإِذَا وُضِعَ الْمِيزَانُ غَدَاً      فَوِلَاؤُكَ نِعَمَ الْمُدْحَرُ  
 وَوِلَاؤُكَ حَسْبِي مِنْ عَمَد      لَوْ كُنْتُ بِهَذَا اقْتَصِرُ  
 صُحِفَ الْأَعْمَالِ إِذَا انْتَشَرَتْ      وَلِهَاوِيَةٍ ظَهَرَتْ سُعْرُ  
 فَهَنَّاكَ بِرَمَقَةِ طَرْفِكَ يَا      مَوْلَايَ وَلُطْفِكَ افْتَقِرُ

\* \* \*

عَجَبًا لِصَبْرِكَ يَا بَقِيَّةَ مَنْ مَضَى  
 وَتَرَى الشَّرِيعَةَ لِالْأَسِنَّةِ مَعْرَضًا  
 مِنْ بَعْدِ عِزَّتِهَا غَدَتِ هَدَفَ السَّهَا  
 مِ مِنَ اللَّئَامِ تَكَادُ أَنْ تَتَقَرَّضَا  
 دِينَ رُزِيئَتُمْ فِيهِ كُلُّ رَزِيَّةٍ  
 حَتَّى أَقِيمَ لِكُلِّ دِينَ دَاخِضَا  
 مُتَنَكِّسُ أَعْلَامُهُ وَمَنَارُهُ  
 وَعَلَيْهِ لَيْسَ سِوَى قَلِيلٍ قَابِضَا  
 وَأُصُولُهُ سُقِيَتْ بِمَاءِ نَحُورِكُمْ  
 وَتَرَاهُ فِي أَيْدِي الطُّغَاةِ مُبْعَضَا  
 قَدْ حُرِّقَتْ آيَاتُهُ وَتَفْصَمَتْ  
 أَرْكَانُهُ وَغَدَا الْمُسَلِّمُ مُبْغَضَا

سَأَلْتُ عَلَيْهِ دِمَاؤُكُمْ حَتَّى غَدَا الْإِسْلَامَ  
سَلَامٌ حُجَّةٌ مَن آتَاهُ مُفَخَّضًا  
وَالْيَوْمُ صَبِغُ الْجَاهِلِيَّةِ قَدْ فَشَا  
وَالْكَفْرُ كَادَ بِصَبِغِهِ أَنْ يُدْحَضَا  
يَا ذِلَّةَ الْإِسْلَامِ بَعْدَ جَلَالِهِ  
مَالِي أَرَاكَ عَنِ الْمَذَلَّةِ مُغْمِضًا  
فَأَنْهَضْ فِدَيْتُكَ أَدْرِكِ الدِّينَ الَّذِي  
أَسَّسْتُمُوهُ فَلَيْسَ غَيْرُكَ نَاهِضًا  
عَجَبًا وَكَيْفَ تَرَى عَلَيْهِ عَدُوَّهُ  
سَيْفَ الْعَدَاوَةِ فِي إِزَالَتِهِ أَنْتَضِي  
اللَّهُ يَا حَامِيَ الشَّرِيعَةِ وَالْهُدَى  
أَغِيثِ الشَّرِيعَةِ قَبْلَ أَنْ تَتَنَقَّضَا  
يَا حَامِيَ الْإِسْلَامِ كَمْ تُغْضِي عَلَيَّ  
هَدْمَ الرُّسُومِ كَأَنَّمَا تُعْطِي الرِّضَا  
ظَهَرَ الْفَوَاحِشُ جُلُّهَا بَلْ كُلُّهَا  
لَا جَارِعُ مِنْهَا وَلَا مَن عَارِضَا  
فَشَتِ الْفُسُوقُ وَأَهْلُهَا مُتَرْفَعُ  
وَالرُّشْدُ سَارَ بِأَهْلِهِ مُتَخَفِّضَا  
وَالْإِثْمُ كَالْمَعْرُوفِ لَيْسَ بِمُنْكَرٍ  
وَعَدَا مُخَدَّرُهُ عَلَيْهِ مُحَرِّضَا  
وَالْمُنْكَرَاتُ وَمَيْسِرٌ وَمَعَارِفُ  
لَا بَدَعَ أَنْ يُشْرَى بِهَا وَيُعَوِّضَا

نَشْكُو إِلَيْكَ الْأَرْضَ ثِقْلَ فُجُورِهَا  
وَالشَّمْسُ كَادَتْ مِنْهُ أَنْ تَتَمَرَّضَا  
ظَهَرَ الْفَسَادُ بِبَرِّهَا وَبِبحْرِهَا  
بَلْ شَرُّهَا نَحْوَ السَّمَاءِ تَعَرَّضَا  
وَعَلَا الْفَسَادُ إِلَى السَّمَاءِ عَجَاجُهُ  
كَادَ السَّمَاءُ تَفَطَّرَتْ لَوْلَا الْقَضَا  
فَمَتَى تَقُومُ بِنَصْرِ دِينِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
وَمَتَى نَرَاكَ سَلَّتَ سَيْفَكَ عَارِضَا  
فَالْكَفْرُ أَصْبَحَ سَائِلًا بِالْأَسِينِ  
وَالدِّينُ مَنَهْلُهُ تَحَوَّلَ غَائِضَا  
سُبُلُ الْهَدَايَةِ عَنِ سُلوكِ عَطَّلَتْ  
سُبُلُ الْغَوَايَةِ فِي ازديادِ خَائِضَا  
وَالجَوْرُ قَدْ مَلَأَ الثَّرَى أَفَمَا تَرَى  
أَغْبَرَّتِ الْأَفَاقُ وَاسْوَدَّ الْفَضَا  
عَجَبًا لِحِلْمِكَ يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ  
كَيْفَ الْقَرَارُ وَدِينُكُمْ فِي الْإِنْقِضَا  
وَالنَّاسُ لَيْسَ الْيَوْمَ يُرْجَى خَيْرُهُمْ  
فَتَرَى قَلِيلًا بِالسَّعَادَةِ قَائِضَا  
رَسَخَتْ رُسُومُ الْجَاهِلِيَّةِ فِيهِمْ  
نُسِخَتْ شَرَائِعُكُمْ وَسُنَّةٌ مَنِ مَضَى  
وَالجَاهِلِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا  
هَيْهَاتَ لَوْ كَانَ الْبِلَاغُ مُحَرَّضَا

نَبَتَتْ لُحُومُهُمْ عَلَيْهَا مَا الَّذِي  
 يَلِدُونَهُ إِلَّا جَهُولًا مُعْرِضًا  
 قُمْ يَا خَلِيفَةَ أَحْمَدٍ وَوَصِيَّهُ  
 أَدْرِكْ بِثَارِ الْمُصْطَفَى وَالْمُرْتَضَى  
 قُمْ يَا سَلِيلَ الْمُرْتَضَى بِحُقُوقِهِ  
 فَالسَّيْفُ لَيْسَ بِهِ إِذَا لَا يُنْتَضَى  
 وَضَعِ الْمُهَنْدَ فِي الَّذِينَ بِحَقِّهِ  
 ظَلَمُوا وَمَنْ لِلْعَهْدِ أَصْبَحَ نَاقِضًا  
 قُمْ يَا وَلِيَّ بِيثَارِ أُمَّكَ فَاطِمَةَ  
 وَإِلَى انْتِقَامِ غَرِيمِ أُمَّكَ فَانْهَضَا  
 قُمْ وَاجْبُرِ الْعَظْمَ الْكَسِيرَ لِضَلْعِهَا  
 وَاطْلُبْ بِثَارِ جَنِينِهَا قَدْ أَجْهَضَا  
 وَاطْلُبْ بِثَارِ الْمُجْتَبَى الْمُتَجَرِّعُ  
 غُصَصَ الْكُرُوبِ إِلَى أَنْ أَدْرَكَهُ الْقَضَا  
 فَاسْئَلْ ذَوِي الْأَحْقَادِ مَاذَا جُرْمُهُ  
 مَعَ جِلْمِهِ حَتَّى بِسْمٍ قَدْ قَضَى  
 اللَّهُ يَا لِلَّهِ يَا سَيِّفَ الْهُدَى  
 ثَارُ الْحُسَيْنِ إِلَى حُسَامِكَ فَوْضَا  
 يَا نَجْلَ ثَارِ اللَّهِ أَدْرِكْ ثَارَهُ  
 أَسْرِعْ وَخُذْ بِالثَّارِ عَجَلًا نَاهِضَا  
 عَجَبًا لِصَبْرِكَ ثُمَّ وَاعْجَبًا لَهُ  
 أَوْ مَا تَرَى صَدْرَ الْحُسَيْنِ مُرَضًّا



أَوْ مَا دَرَيْتَ عَلَى الثَّرَى جُثْمَانَهُ  
مُلَقَى بِلَا ثَوْبٍ ثَلَاثًا رَامِيضًا  
أَوْ مَا سَمِعْتَ بِزَيْنَبٍ تَدْعُو يَا  
لِلَّهِ مَنْ يَحْمِي عِيَالَ الْمُرْتَضَى  
أَدْرِكَ بِثَارِ رَضِيْعِهِ الْمَنْحُورِ مِنْ  
سَهْمٍ وَمَا ذَنْبٌ عَلَيْهِ قَدْ اقْتَضَى  
يَا شَافِيًا صَدَرَ الْحُسَيْنِ بِثَارِهِ  
فَالصَّدْرُ مَرَضُوضٌ غَدَا مُسْتَنْهَضًا  
يَا لَيْتَ صَدْرِي دُونَ صَدْرِكَ يُوضَعُ  
يَمْضِي بِصَدْرِي مَا بِصَدْرِكَ قَدْ مَضَى  
عَجَبًا لِصَبْرِكَ كَيْفَ لَا أَتَعَجَّبُ  
مَا كَانَ هَذَا غَيْرُ سِلْمٍ وَالرُّضَا  
تُرْمَى إِلَيْكَ بِلَابِلٍ وَتَجَرَّعَ  
وَلَكَ الْمَشِيَّةُ فِي الْمَشِيَّةِ وَالْقَضَا  
سُبْحَانَ رَبِّكَ فَوْقَ حِلْمِكَ حِلْمُهُ  
فَلِذَاكَ تَقْفُوا أَمْرَهُ فِيمَا قَضَى  
أَنْتُمْ أَوْلُو صَبْرٍ فِدَاكَ جَوَادُكُمْ  
لَكِنَّمَا صَبْرُ الْجَوَادِ قَدْ انْقَضَى  
كَيْفَ اصْطَبَارِي وَالْبَلَايَا جُمْلَةً  
وَالْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ تَنْقُضَا  
وَالدِّينُ لَيْسَ سِوَى اسْمِهِ إِذْ لَا أَرَى  
فِي الرَّسْمِ إِلَّا تَارِكًا وَ مُنَاقِضَا

نَبَذُوا الْكِتَابَ وَرَاءَهُمْ وَحُدُودَهُ  
 وَضَعُوا بِبَغْيٍ لِلْحُدُودِ مُعَارِضًا  
 وَأَرَى دِمَاءَكُمْ بِشَاطِي نَيْنَوِي  
 تَجْرِي لِأَجْلِ الدِّينِ وَهُوَ قَدْ انْقَضَى  
 مَا دُمْتُمْ فِي النَّاسِ خَاضَ شِرَارُهُمْ  
 بِدِمَائِكُمْ حَسَدًا وَبَغْيًا غَامِضًا  
 وَأَرَى شِرَارَ النَّاسِ عِنْدَ مَغِيْبِكُمْ  
 كُلُّ بِهْدَمِ الدِّينِ أَصْبَحَ خَائِضًا  
 عَجَلٌ بِقَتْلِ الْخَائِضِينَ وَخَذَ بِهِمْ  
 لَا تُبْقِي مِنْهُمْ أَسْوَدًا أَوْ أَبْيَضًا

\* \* \*

يَا مَنْ بِنُورِكَ نَيْرٌ قَمَرٌ  
 يَا مَنْ أَضَاءَ بِضَوِّكَ الزُّهْرُ  
 يَا مَنْ بِوَجْهِكَ أَشْرَقَتْ شَمْسٌ  
 وَالْكَوْكَبُ الدَّرِيُّ مُزْدَهَرٌ  
 الْفَجْرُ يَطْلُعُ حِينَ تَبْتَسِمُ  
 مِنْ تَغْرِكَ الْوَهَّاجِ يَنْفَجِرُ  
 وَالصُّبْحُ يُسْفِرُ حِينَ تَطْلُعُ  
 وَاللَّيْلُ يُقْبِلُ حِينَ تَسْتَتِرُ  
 تَزْهُو بِبِشْرِكَ جَنَّةُ الْخُلْدِ  
 وَبِنَارِ غَيْظِكَ تَسْعَرُ السَّقَرُ

يَا مَنْ بِكَوْنِكَ كَائِنٌ كَوْنٌ  
يَا مَنْ بِمَنْكَ يُحْفَظُ الْبَشَرُ  
يَا مَنْ يَقُومُ بِكَ الْوَرَى طُرّاً  
وَلِأَمْرِكَ الْأَشْيَاءُ تَأْتِمِرُ  
ثَبَّتَتْ بِكَ الْأَفْلاكُ وَالْأَرْضُ  
وَبِإِيْمِنِكَ الْأَرْزاقُ تَنْتَشِرُ  
إِنْ لَمْ تُرَاعِ الْخَلْقَ بِالنَّظَرِ  
كُلُّ إِلَى دَارِ الْفَنَا سَفَرُوا  
وَمِنْ السَّمَاءِ جَرَى عَلَى الْأَرْضِ  
فَيْضاً إِلَيْكَ الْفَيْضُ وَالْقَدْرُ  
لَوْلَاكَ لَمْ يَكُ بِأَقْيَاحِي  
لَوْلَاكَ لَمْ يَكُ لِوَرَى أَثَرُ  
أَنْتَ الْوَلِيُّ عَلَى الْوَرَى وَيَدُ  
بِئِهِ سَمِعُ مِنْهُ وَالْبَصْرُ  
قَلْبُ الْوُجُودِ وَنُقْطَةُ الْكَوْنِ  
قُطْبُ الْوَرَى وَعَلَيْكَ يَحْتَوِرُ  
وَبِكَ اسْتَقَامَ الْعَرْشُ وَالْقَلَمُ  
فِي اللَّوْحِ يَكْتُبُ مَا هُوَ الْقَدْرُ  
كُلُّ الْأُمُورِ عَلَيْكَ لَا تَخْفَى  
يُلْقَى عَلَيْكَ النِّفْعُ وَالضَّرَرُ  
بِكَ تَمَّتِ الْآيَاتُ وَالْحُجَجُ  
حُتِمَتْ بِكَ السُّفْرَاءُ وَالنُّذُرُ

لِجَلَالِكَ الْأَفْلَاكِ خَاضِعَةً  
وَبِأَمْرِكَ الْأَشْيَاءُ تَأْتِمِرُ  
دَفْعُ الشُّرُورِ وَبُغْيَةِ الْخَيْرِ  
بِكَ يُسْتَعَانُ لِإِمَّاكَ الْكَبِيرِ  
عَصْفُ الرِّيَّاحِ تَرَاحُّمُ الْغَيْمِ  
وَالْبَرْقِ ثُمَّ الرُّعْدِ وَالْمَطَرِ  
وَالْبَحْرِ ثُمَّ السَّهْلِ وَالْجَبَلِ  
كُلُّ بِسْمَا تَدْعُوهُ مُؤْتِمِرُ  
لَوْ شِئْتَ تَجْعَلُ أَرْضَنَا ذَهَبًا  
وَالنَّيْبِ رَمَلًا أَنْتَ تَقْتَدِرُ  
عَجَبًا وَأَنْتَ يَنْقُضِي عَجَبِي  
لَكَ كُلُّ ذَاكَ وَأَنْتَ تَصْطَبِرُ  
وَتَرَى شَرِيعَةَ جَدِّكَ انْدَرَسَتْ  
وَعَلَى مَعَالِمِهَا ارْتَقَى الْغَبْرُ  
أَيْدِي مُحَرِّفِهَا مُدَسِّسَةٌ  
فِيهَا وَقَدْ كَثُرَتْ بِهَا الْغَيْرُ  
وَارْتَدَّ عَنْهَا الْقَائِلُونَ بِهَا  
وَبِجَهْلِهِمْ رَجَعُوا وَقَدْ كَفَرُوا  
أَحْكَامُهَا تُرِكَتْ وَقَدْ هُجِرَتْ  
فِي النَّاسِ بَلْ هِيَ عِنْدَهُمْ نُكْرُ  
الْقَارِكُونَ لَهَا لَهُمْ عِزُّ  
وَالْعَامِلُونَ بِهَا قَدْ احْتَقَرُوا

لَا يَسْرِعُونَ إِلَى تَعْلُمِهَا  
وَوَحَلَّتْ مَدَارِسُكُمْ لِمَا ضَجَرُوا  
وَالذِّكْرُ قَدْ زَالَتْ تِلَاوَتُهُ  
يَتَلَوْنَهُ فِي غَيْرِ مَا أَمَرُوا  
وَبِهِ يُغْنَى الْيَوْمَ فِي الزُّمَرِ  
نَبَذُوا فَرَائِضَهُ وَمَا ازْدَجَرُوا  
وَفَوَاحِشُ شَاعَتْ وَقَدْ كَثُرَتْ  
وَالْأَرْضُ قَدْ ثَقُلَتْ بِمَا فَجَرُوا  
وَالْأَرْضُ قَدْ مَلِئَتْ مِنَ الْجَوْرِ  
وَالظُّلْمُ مِثْلُ السَّيْلِ يَنْحَدِرُ  
عَمَّ الْبَلَاءُ وَعَمَّتِ الْفِتْنُ  
فِي النَّاسِ لَا يُغْنِيهِمُ الْحَذَرُ  
وَاسْتَصَغَرُوا التَّطْفِيفَ وَالْبَخْسَا  
وَالْقَتْلَ وَالسُّرَاقَ قَدْ كَثَرُوا  
وَالنَّاسُ يَأْكُلُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا  
كُلُّ لَهُ مِنْ غَيْرِهِ الضَّرَرُ  
لَا يَأْتَمِنُ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ  
بَلْ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضِهِمْ حَذِرُ  
قَدْ أَصْبَحُوا كُلُّ عَلَى وَجَلٍ  
وَالْخَوْفُ عَمَّ النَّاسَ وَالْخَطَرُ  
كُلُّ سُكَارَى مَا بِهِمْ سُكْرُ  
كُلُّ حَيَارَى مَا لَهُمْ وَزْرُ

غَمْنَمُ عَلَى الْبَيْدَا بِلَا رَاعٍ  
 هَمَجٌ رُعَاعٍ إِلَى مَ تُسْتَقَرُّ  
 ظَهَرَ الْفِسَادُ بِبِرٍ أَوْ بَحْرٍ  
 أَوْ لَسْتَ لِإِصْلَاحِ مُدْخَرٍ  
 عَجَلٌ بِدَفْعِ الْجَوْرِ وَالظُّلْمِ  
 يَا مَنْ بِهِ الْمَظْلُومُ يُنْتَصَرُ  
 قُمْ وَانْتَقِمِ مِنْ مُبْغِضِكَ فَقَدْ  
 طَعَنُوا بِنَا وَبِلُومِنَا جَهَرُوا  
 فَمَتَى لِكَ الْفَرْجِ الَّذِي وَعَدْتَ  
 رُسُلُ الْإِلَهِ وَدَلَّتِ الزُّبُرُ  
 وَمَتَى تَقُومُ بِنَصْرِ دِينِكُمْ  
 وَعَلَى الْجِمَايَةِ عَنْهُ تَنْزِرُ  
 وَإِلَى مَا تَحْتَمِلُ الْهَوَانَ بِهِ  
 وَبِذَلِكَ تَرْضَى وَتَصْطَبِرُ  
 وَمَتَى نَرَاكَ مُحَامِيًا عَنَّا  
 وَمَتَى تَقُومُ وَتَكْشِفُ الْكُرْبَا  
 عَنَّا بِوَجْهِكَ فَانْقَضِيَ الْعُمُرُ  
 طَالَتْ لَيْالِي الْإِنْتِظَارِ مَتَى  
 بِالصُّبْحِ هَذَا اللَّيْلِ يَنْفَجِرُ  
 مَدَى الْإِنْتِظَارِ سَرَى إِلَى الْعَظْمِ  
 وَالصَّدْرُ ضَاقَ وَلَسْتَ تَشْتَهَرُ

فَالغَوْثُ ثُمَّ الغَوْثُ يَا غَوْثُ  
يَابْنَ الزَّكِيِّ إِلَى مَا تَنْتَظِرُ  
قُمْ واطْلُبْ بِنَارٍ مَنْ قَتَلُوا  
مِنْ أَهْلِ بَيْتِكُمْ وَمَنْ أُسِرُوا  
وَوَضَبِي انْتِقَامِكَ جَرْدَنَ فَعَسَى  
أَنْ تَجْبُرَ الضَّلْعَ الَّذِي كَسَرُوا  
مِنْ فَاطِمٍ وَعَسَى بِهِ تُشْفِي  
قَلْبَ الوَصِيِّ فَقلْبُهُ وَتَرُوا  
وَاطْلُبْ بِنَارِ الْمُجْتَبَى قَوْمًا  
قَتَلُوهُ أَوْ بِجَفَائِهِ أَمَرُوا  
وَاطْلُبْ بِهِ نَارَ الشَّهِيدِ عَلَى  
نَهْرِ الفُرَاتِ وَكَانَ يَنْهَمُرُ  
أَنْصَارُهُ إِخْوَانُهُ وَبَنِي  
أَعْمَامُهُ وَصِغَارُهُ نُجِرُوا  
فَغَدَا وَحِيدًا بَعْدَ قَتْلِهِمْ  
يَدْعُو غَرِيبًا يَا لِمُنْتَصِرٍ  
أَوْ مَا سَمِعْتَ حَدِيثَ غُرْبَتِهِ  
أَمْ لَيْسَ يَقْرَعُ سَمْعَكَ الخَبِيرُ  
أَفَلَا يَغِيظُكَ مَا بِهِ صَنَعُوا  
مِنْ بَعْدِ غَدْرِهِمْ بِمَا قَدَرُوا  
قَتَلُوهُ ثُمَّ بِرَأْسِهِ حَمَلُوا  
فَوْقَ القَنَا وَبَسَلِبِهِ ابْتَدَرُوا

أَضْلَاعُهُ طَحَنُوا بِخَيْلِهِمْ  
مِنْ بَعْدِ مَا سَلَبُوهُ وَافْتَحَرُوا  
فُسْطَاطَهُ حَرَقُوا وَقَدْ نَهَبُوا  
أَمْوَالَهُ وَنِسَاءَهُ أَسْرُوا  
سَاقُوا بِهِنَّ إِلَى الْبِلَادِ عَلَى الْأُ  
جَمَالِ وَالنُّظَّارِ مَا اَزْدَجَرُوا  
قُمْ يَا مُبِيرَ الظُّلَمِ فَالظُّلْمُ  
عَمَّ الْبِلَادَ وَإِنَّكَ الْوَزْرُ  
وَبِكَ الْجِوَادُ يَعْوِذُ مُلْتَجِئاً  
وَالْعَبْدُ مِنْ مَوْلَاهُ يَنْتَصِرُ  
فَأَغِيثُهُ مِنْ كُلِّ الَّذِي يَخْشَى  
وَيَخَافُهُ فَلَهُ بِكَ النَّظْرُ

\* \* \*

والحمد لله رب العالمين و الصَّلوة و السَّلَام على مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وقد وفقنا الله بِمَنِّهِ لِلإِتْمَامِ وَالإِتْيَانِ بِمَا هُوَ وَفَقَّ الْمَرَامِ، وَكَانَ الشُّرُوعَ غُرَّةَ  
شهر الصيام و الإختتام، يوم الأحد عند إنصرام الحوت و حلول ربيع الأعوام ثالث  
ربيع الثاني من الأيام من شهور العام الرابع والسِّتين بعد الألف وثلثمائة مِنْ  
الهجرة النَّبَوِيَّةِ على مهاجرها الف سلام و تحية في دارِ الخلافة طهران.  
اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَازِمَهُ كُنْظِمَهُ وَثَبَّتَهُ عَلَى جَزْمِهِ وَحَزْمِهِ، وَأَنَا الْعَبْدُ الْفَانِي الْجَانِي  
جواد بن المحسن بن الحسين بن المحسن المَحْوِلَاتِي الْخُرَاسَانِي.



## فهرست موضوعات و مطلع اشعار

- چکیده‌ای از شرح حال مرحوم آیه الله خراسانی رحمته الله علیه ..... ۳
- مقدمه مؤلف ..... ۵
- قافیه (الف) ..... ۷
- گر از صبا شنوم بوی آن مسیحا را ..... ۷
- زهجر دوست به یکمو دلم بود بر جا ..... ۸
- این هجر آخر می دهد برباد سامان مرا ..... ۹
- کسی که با تو کند طرح آشنائی را ..... ۱۱
- یا رب این هجر کجا بود که شد قسمت ما ..... ۱۲
- روزی که خریدار شدستیم بلا را ..... ۱۳
- ما بر سر عهدیم که دادیم خدا را ..... ۱۴
- ای شهنشاهِ عدل گسترِ ما ..... ۱۵
- بنده ندارد دری به جز در مولی ..... ۱۷
- به مُلازِمِ مانِ مهدی که رساند این دعا را ..... ۱۳۱
- قافیه (ب) ..... ۱۹
- بگو چقدر کنم صبر تا شوم ایوب ..... ۱۹
- زهجر دوست ندارم به جز دو چشم پُر آب ..... ۲۰
- امان از هجر و از هجران احباب ..... ۲۱
- حیف صد حیف که نور تو ز ماها شده غایب ..... ۱۲۰
- قافیه (ت) ..... ۲۳
- مرغ دل در قفس سینه دیگری تاب است ..... ۲۳

- ۲۴ ..... مگو رقیب چرا آه سوزناک تو راست
- ۲۵ ..... عید آن زمان بود که رسم بر وصال دوست
- ۲۷ ..... زمن میرس چرا رنگ چهرهات زرد است
- ۲۸ ..... غلام و بنده آنم که قطب ارض و سماست
- ۲۹ ..... ای مهر تو بر سینه ما نقش منیت
- ۳۱ ..... جان و دل عشاق زمعشوق جدا نیست
- ۳۲ ..... کور است آن دلی که در او عشق نور نیست
- ۳۳ ..... گر چه ز آتش به دلم هجر تو سوزنده تر است
- ۳۵ ..... تو مپندار که آن شاه زیاران دور است
- ۱۱۷ ..... روز عید است بیاخیز به عنوان سیاحت
- ۱۱۸ ..... در شب نیمه شعبان شب با یمن و سعادت
- ۱۲۰ ..... شیعه ای نیست مگر منتظر و چشم به راهست
- ۱۳۲ ..... بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
- ۱۳۴ ..... صوفی دنیا پرست از حال ما آگاه نیست
- ۱۳۵ ..... ای خدا مسکن آن خسرو ابرار کجاست
- ۱۳۷ ..... خوشتر ز مهر مهدی والا تبار چیست؟
- ۱۳۸ ..... شها مهتر عیار کفر و دین است
- ۱۴۰ ..... قافیة (ث)
- ۱۴۰ ..... الغیاث ای شاه خوبان الغیاث
- ۳۶ ..... قافیة (د)
- ۳۶ ..... خور چو فرو می رود دوباره بر آید
- ۳۷ ..... هر آنکه عشق تو دارد چرا فغان نکند
- ۳۸ ..... هجر این همه از دوست سزاوار نباشد
- ۳۹ ..... یکدم اگر که پر تو لطفش به ما شود
- ۴۰ ..... ای صبا از ما بگو بر دوست جان بر لب رسید
- ۴۱ ..... هیچ در عالم کسی مهجور تر از ما نبود
- ۴۲ ..... نشد دمی که دلم خالی از حزن باشد

- ۴۳ ..... دلم ز شوق تو هر لحظه می‌کند فریاد
- ۴۴ ..... ای دوست دل ز آتش هجرت کباب شد
- ۴۶ ..... بر مرغ دل دیگر قفس سینه تنگ شد
- ۴۷ ..... دلم به جز گل رویت گلی سراغ ندارد
- ۴۷ ..... دلی که خوبه تو گیرد ز هجر تاب ندارد
- ۴۸ ..... دل دیوانه عاشق به خود اشعار ندارد
- ۴۹ ..... عشق ویران کند آن دل که در او جا گیرد
- ۵۱ ..... دل عاشق به جز از دوست به کس خون نکند
- ۵۲ ..... عاشق هرگز به جز از دوست تمنا نکند
- ۵۳ ..... ای مهر ولای تو بود پایه توحید
- ۵۴ ..... آن که مهر مه رویت ز دل و جان بخريد
- ۵۵ ..... عشق را بین که چه با عاشق مهجور کند
- ۵۶ ..... هر آن که وصل تو بشناخت دل ز جان گیرد
- ۵۸ ..... خوش آن تن کو تن جان تو باشد
- ۶۱ ..... دوست از دوست دمی شکوه بی جا نکند
- ۶۲ ..... ای منتظران مژده، شه منتظر آمد
- ۶۴ ..... دل ز غمت جز فغان و آه ندارد
- ۶۴ ..... به ناله کوش و دمی صبر کن مشو نومید
- ۶۵ ..... اگر لطف مهدی مرا یار باشد
- ۶۶ ..... باشد که بینم شب هجرم به سر آمد
- ۱۱۶ ..... رو قدم نه تو در امروز به بستان محمد ﷺ
- ۱۱۹ ..... هستی کون و مکان یکسره از هست تو باشد
- ۱۴۲ ..... سالها دل طلب وصل حق از ما می‌کرد
- ۱۴۳ ..... دانی که اهل بغی چه تقریر می‌کنند
- ۱۴۶ ..... آنان که خاک را حرم کبریا کنند
- ۱۴۹ ..... من و اصرار شراب این چه حکایت باشد
- ۱۵۰ ..... تا ز اثنی عشری نام و نشان خواهد بود

- اگر نه پند خدا غم ز یاد ما ببرد ..... ۱۵۲
- قافیه (ر) ..... ۶۷
- یوسف گم گشته گر ناید به کنعان غم مخور ..... ۶۷
- ندانم آن که چرا شمس من بود مستور ..... ۶۹
- عمر من رفت دیده‌ام شد تار ..... ۷۰
- عید است و دوستان به ره شه در انتظار ..... ۷۱
- بارها داد خداوند بشارت به پیمبر ..... ۱۱۷
- ای مه کونین شه منتظر ..... ۱۲۶
- آلای حامل آیات و اخبار ..... ۱۵۳
- قافیه (ز) ..... ۷۳
- یارب نباشد این شب ما را سحر هنوز ..... ۷۳
- دلم رمیده شاه‌یست بی نظیر و عزیز ..... ۱۵۵
- قافیه (س) ..... ۷۴
- ای حجت صاحب زمان ای پادشاه انس و جان ای دادرس ..... ۷۴
- قافیه (ش) ..... ۷۶
- کجاست دوست نهم دیده بر قدمهایش ..... ۷۶
- هر آن که دست و لا با تو داد یارش باش ..... ۷۷
- چون که طالع و هویدا به جهان گشت هلالش ..... ۱۱۸
- قافیه (ع) ..... ۱۱۷
- نور وی بود به عرش ازلی ساجد و راکع ..... ۱۱۷
- قافیه (ل) ..... ۷۸
- هر آن چه گفتم و گویم ز عشق و هجر و وصال ..... ۷۸
- اگر مراد دلم یک نفس شود حاصل ..... ۷۹
- سلطان جهان نامی دین خسرو کامل ..... ۱۵۷
- قافیه (م) ..... ۸۰
- از آن زمان که دل اندر هوای او بستم ..... ۸۰
- تا کی به صبر کوشم و تا کی فغان کنم ..... ۸۱

- ۸۲ ..... آه که از فرقتت قرار ندارم
- ۸۳ ..... بگذار تا به اشک دمی دیده تر کنم
- ۸۵ ..... نشد دمی که دل دوست را به دست آرم
- ۸۶ ..... بیا بیا که ز هجرت دگر قرار ندارم
- ۸۷ ..... ای دوست تا کی در غمت روز و شبان افغان کنم
- ۸۸ ..... از عشق تو می گویم و از هجر تو نالم
- ۱۵۸ ..... هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
- ۱۶۰ ..... حاشا که من به وقت عمل، ترک وی کنم
- ۱۶۱ ..... چل سال بیش رفت که من داد می زنم
- ۱۶۲ ..... مرا عهدیست با یزدان که تا جان در بدن دارم
- ۱۶۳ ..... فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
- ۸۹ ..... قافیة (ن)
- ۸۹ ..... دلم از هجر تو خونست و دیده ام جیحون
- ۹۱ ..... قرار و صبر ز دل رفت ای امام مبین
- ۹۳ ..... دل مهجور به مویی بُود از درد نهان
- ۹۴ ..... دل اگر از هجر دوست می کند افغان
- ۹۵ ..... ای امام زمان الأمان الأمان
- ۱۲۳ ..... یا ولی العصر یا غوث الزّمن
- ۱۱۶ ..... مژده ای دل که پس از محنت و اندوه فراوان
- ۱۲۱ ..... بنده حلقه به گوش توام ای شه نظری کن
- ۱۲۲ ..... ای امام عصر ای سلطان دین
- ۹۷ ..... قافیة (و)
- ۹۷ ..... روزگاریست بسی دور، که شد غیبت تو
- ۹۸ ..... قافیة (ه)
- ۹۸ ..... شدم از هجر دوست دیوانه
- ۱۰۰ ..... دوریست آن که صفحه عیشم شدی سیاه
- ۱۲۱ ..... هان، جواد است شها، دست، به دامان تو داده

- ۱۰۳ ..... قافیه (ی)
- ۱۰۳ ..... باز دل کرد یاد تنهایی
- ۱۰۵ ..... ای دوست تا به کی پس این پرده جا کنی
- ۱۰۶ ..... نسیم مرگ به هر لحظه می کند گذری
- ۱۰۷ ..... از ضعف می نالم ولی، از عشق دارم قوتی
- ۱۰۸ ..... آفتاب من چرا از مرکز عالم بدوری
- ۱۰۹ ..... شهریارا از چه رو از خلق پنهان ساختی
- ۱۱۰ ..... آفتاب من چرا از خلق رو گردان شدی
- ۱۱۱ ..... خوشا آن سر که چشمانش تو باشی
- ۱۱۴ ..... ای دوست چون شود که زمانی سفر کنی
- ۱۱۵ ..... دل ما ز غصه خون شد تو هنوز هم نیایی
- ۱۱۹ ..... ای شه عصر و زمان ذات تو چون سرّ الهی
- ۱۱۹ ..... بهر اظهار وجود تو حکیم صمدانی
- ۱۲۰ ..... تا به کی مانده ای اندر پس این پرده تو باقی
- ۱۶۵ ..... ای در رخ تو پیدا، آینه الهی
- ۱۶۷ ..... ای پادشه خوبان ما بنده تو مولایی
- ۱۶۹ ..... سحر با خویش می گفتم حدیث آرزومندی
- ۱۷۱ ..... قصائد عربیة للمؤلف فی مولانا صاحب الأمر علیه السلام
- ۱۷۱ ..... یا صاحب الأمر أنت النور لا البشر
- ۱۷۵ ..... یا بن الحسن یا من یقوم بک الوری
- ۱۷۸ ..... یا من یولایک نفتحیر
- ۱۸۳ ..... عجباً لصبرک یا بقیة من مضی
- ۱۸۸ ..... یا من بنورک نیر قمر